

تفسیر حافظ  
۱۳۶۷

تفسیر شیخ  
تفسیر مولانا  
۱۳۶۷



بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم  
این کتاب در روز دوشنبه ۱۳۶۷  
در دفتر اسناد و کتابخانه  
بازرسی شد

۸۴۳۹-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح بعضی از آیات حافظ  
مؤلف: یوسف بن شیخ مولانا ازین الله بیگ

موضوع: ...  
شماره قفسه: ۸۹۷

شماره ثبت کتاب: ۷۸۷۵۵  
۱۱۳۹۴

تفحص - فهرست شده  
۸۹۷۰



من از چندی که به کمال رسید و در کمال  
 از چندی که به کمال رسید و در کمال  
 از چندی که به کمال رسید و در کمال  
 از چندی که به کمال رسید و در کمال  
 از چندی که به کمال رسید و در کمال  
 از چندی که به کمال رسید و در کمال  
 از چندی که به کمال رسید و در کمال  
 از چندی که به کمال رسید و در کمال

نگار من که گفتم فیت و خط نوشت  
 بغیره سلسله نمود صد مدرک شد  
 نگار من که گفتم فیت و خط نوشت  
 بغیره سلسله نمود صد مدرک شد  
 نگار من که گفتم فیت و خط نوشت  
 بغیره سلسله نمود صد مدرک شد  
 نگار من که گفتم فیت و خط نوشت  
 بغیره سلسله نمود صد مدرک شد

درسی احوال چون لیلیا خان  
 داخان داخان و خان جبه داخان  
 درسی احوال چون لیلیا خان  
 داخان داخان و خان جبه داخان  
 درسی احوال چون لیلیا خان  
 داخان داخان و خان جبه داخان  
 درسی احوال چون لیلیا خان  
 داخان داخان و خان جبه داخان

ماهی است بران فتنه در این دیو شدار  
 تا غول بیابان نه فریب و خدایت  
 آه ایوم که این فتنه حال و لا محزون  
 در این فتنه در این فتنه در این فتنه  
 در این فتنه در این فتنه در این فتنه  
 در این فتنه در این فتنه در این فتنه  
 در این فتنه در این فتنه در این فتنه  
 در این فتنه در این فتنه در این فتنه





در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی

این کتاب در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی

ما بر آن صبا بنویسد که شمس  
و در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی

بسم الله الرحمن الرحیم  
و در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی  
و در بیان حقایق و معانی



بعضی زود کار و زود نوشت و گاهی زود چای و زود چکر که بر سر لکدم تمسک را در دست  
بسیار می نشست عبارت بر سر کرد و نام افتاد به صبح کاذب فکر کرده بودی  
افزون کرد و نام روز و نام این تصدیق نکرد عین و در آن حضرت ایشان در میان  
مناجی بهیچ وجه بروی کار نیامد که تا مقبول اند عقول کرده و هم درین فکر روز داشت  
شب در آن نصف اسفل صورت مبارک حضرت خواجه علی بن ابی طالب  
سکند در نظر در آن که از نور تاب آفتاب محال شد تا تیره در و ناله عین داشت  
و سینه کشف را از هر گشت پر و خست از لطف و عنایت الهیه  
این بی بی منوعی مشکف کرد اندک که تا هم سر و بدن بر فکر نظر می نمود  
داشت است متعین تا قصه حال می شود و کفی با آتش می رسد و تقوی و ای روز  
فهم حاصل است پس از گوش می آید بهیچ وجه در آن غایت نماند و عین صلاه  
عین عین است مخالف و محمول بر آن است لکن هزار جا سینه فکر و فکر است  
در آن اندک که سر نهاده یک رنگ می نمود و فکر بر سر و لطف و شایان رنگ در میان

و سینه

و لکن باید در این غم ایستاد نظر نمود و نموده است نسبتی نه سخن حال در شیشه  
بدان رنگ برودن کرده است و عین محزون اسرار خلقت از نور  
یک رنگ برآمده و تیره از پر تو خست رشتنی فریاد بر آن که  
مسجد عبادتگاه و خانقاه و کعبه و مسجد لفظها سر و سر و سر و سر و سر  
ظان است در آن را می کند عبادت در کن سجده و تیر است  
و اندک و لیکن جای در مال این لفظ لفظ معنویت از سر و سر  
در هر عالم که سر کو میزد که در منزل از خود صلاه الهیه و سلم چندین هزار بار  
بر کعبه و در برابر در شمع بود و انصراف کما پیش از ظهور محنات زبان حال  
ان بنا بر این نیاز است و در حضرت خواجه علی بعضی عبادت است  
بیشتر یا منقب است اما یکبار است در ان مقام ملوک است تا مبارکه ایشان  
نیاید و میگوید مصطفی و عبادت و تقوی هر چه بفرماید هر چه عبادت و تقوی  
آمده و بعضی عبارت حضرت خواجه علی علیه السلام میگوید شمع است  
مرده و شمع است و در هر روز هر چه عبارت از نور تجلی است صلاه الهیه و سلم  
هر چه بفرماید و در هر روز شمع است در میان هر عین میگوید و بعضی عبادت



بطرف ظاهر برآید و در گذشت و بکده و شیخ و کلیس و صومعه و صومعه  
 حضرت خواجه ملا محمد باقر جان است که در این سکر نشو و نه عارفان  
 بت و ضم و نار و ترک و شهادت و مانند بخرام و سیمبر و سوس و در کج  
 و سروده و نهال و شمع صند و غزال عارفان و بعضی مقامات در این  
 لغت حضرت سالت نیامده علیه السلام تالانت و بعضی جاهاست  
 ایشان را بر شد و بباران مرشد و بعضی مقامات که در این کفر  
 مجرب و خوش و غیر از اینها خود و صومعه و مراغه و بجا عبارت از جو و عارفان  
 و جسم جهان است و بعضی جا از قطع ناقص عز است و جای از طرف ظاهر  
 عنوان گذشت جام و پیا له و قدح و ساغر و کاسه و در ظاهر و در نه هر جا  
 نقد و خیر است علیه السلام از چشم عالم و جو و این دول عارف و صومعه  
 و پارس و در دیش و زاهد و عابد نه هر جا بر لقا و خواجه که من صلی الله علیه و آله  
 و بسیار جا است که حضرت غیاث الدین سلا است و به طرف حق  
 و بسوی دیگر است و اگر این قوم بایشان حضرت و جسم  
 بسیار داشته عارف و رنه و شی و غیر

و در این کلام

و عارف از او بیدار شدن است و بجا است ذات و صفات باشد  
 و در اندان را گویند که خود را ندانند از صفات اول و پیش از هر دو جهان را محبت  
 الهی عاشق آن را گویند که راه منزل شریعت و طریقت طبع نموده باشد بمنزل  
 رسیده باشد یعنی بکن دل پیر میان و پیر و بیکه و منع مراد از مرشد است که رنگا که  
 بسوفاست ضم جان است و مغیبه خلیفه را شد ایشان و بعضی جا ظاهر هم توان  
 خواند راهب و بت پیر است و ترسا و کافر و یهود و عبادت از پرستش گفته کان و در  
 عالم قدس است و بعضی جا است و بضم ف ن اول است زنا را دلیل در خدمت بت جان  
 خود را بت داشتن که بر ستم و مستعد شدن به در کردن امان عاریت میخواند و بی پرست  
 و در و کش عبادت از عاشقان الهی است که تمام عواید و جوی و کریم کردن که نشسته باشد  
 مطهر مراد از وجود مطلق است و عشق را نیز میتوان خواند و از فانی هم نمیتوان گذشت  
 و فی و چنگ و عود و دیاب و طنبور و چقان مراد از حرکت کردن و آواز نمودن دل و شش  
 و جگر است و بعضی جا مراد از حضرت هم پیر است فی و نادر است عبارت از جسم  
 حضرت جبرئیل است علیه السلام که عالمی از است و ای لطیف خدوست و بعد بهوش اسرار  
 الهی ساخته است جاست که در کلامی گویند که در پند وی آن را ساخته اند  
 خوانند که مراد از او از کی است که در این کلامیات عالم بود است و ظاهر هم هست  
 روح در وی و بشارت و عذاب گفته از تجلیات الهی است که در عالم جان متجلی می گردد  
 بصورت که در فکر و وهم می بخشد و بی شک از زبان او بر نمی آید بجای عبادت از اسمهای



جهانیت در ظاهر می آید و از آن جهت که در ظاهر و باطن هر دو عالم یکسان است  
که در لغت عالم بود که هر یک از این دو عالم است که از وجهی و از وجهی دیگر  
بر ظاهر و باطن است و این دو وجهی است از آن جهت که در ظاهر و باطن هر دو عالم یکسان است  
و هر چه عبارت از اسرارهای قهار است و جباریت و هر چه لایحه یا پنهانها و هر چیزی که بنده  
و اسیر کننده و برین نماند و باطنی هر چیز خط مراد از آن سید است که در باطنی  
در نظر ملک است و این از حسن و جود جلوه گرفته که در حق بیچیده است و او گویند چنانچه لفظ  
چشم الله و لفظ علم و اسم یا بدل ابر و مراد از تو ساحت است چشم مراد از چشم رحمت  
و چشم قدر است لب عبارت از و پرده علم است پرده ظاهر علم و پرده باطن علم حسن  
بر تو شمع جان است که از برون فانی شدن بدن برون و بتجلی کرد و چاه نفس مراد از دهن نفس  
که مندر است از قلم دل باین واقع است و در چشم نگر بسیار صاف و شفاف بنظر می آید  
آید پس آن و باغ و ریاحی و روحه و روحه و چمن و دارم و بهشت عبارت از وجود چشم  
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و جسم مرشد است و جام مراد از دل است صبا و نسیم مراد از  
هوای باغ دل است که در ریاحیت کمال از جانب شمال عالم دل را که میسوزد و او را در طریقه  
مدام و در عیش مستدام دوام میدارد و بعضی عبارت از حق حقیقی است یعنی چهره جلالت  
و مژده او را که مانند باشد از جانب الله با و مراد از حقیقت که برینان مانده و دل عاشقانه  
و بسیار است عبارت از حق صمد است ابر و نسیم است و اینها گنایت از بنی است  
که در جسم نفس در باغ می پیچید و از وی قطرات گرم و آتشین مانند شبنم بر زمین دل  
ناگه می بریزد و تر مرغ دهد و بلبل و طوطی و بکبک و عنق و سیمرغ بعضی جا است

که دارد

که مراد از دل است که ظاهر و باطن هر دو عالم یکسان است و بعضی از فیض محبوب حق نیست  
و ظاهر هم بقدرت نه از لطیفه گنایت از وسیله نمایان است که مانند کزانه شمع  
بسی خود و میکند عکس رخ شرباب سحر رنگ و بعضی جا است که بر نوات را گویند  
یعنی روح روان را خنده می خند و بعضی خنده بی اختیار می دهد و بعضی مراد از مدینه است  
و بعضی جا اثره بطرف حضرت سلیمان صلوات الله علیه است و لفظ مدینه از زبان است  
بان مدینه است که حق سبحانه و تعالی خزینه اسرار خود را در دل بیگانه بر مدینه در  
روز از دل مدینه سخته و بران امانت مهر و وفای خود نموده و عقل را بران خزانه برین  
و ملکبان گذاشته تا نفس و شیطان در آن امانت خیانت نکنند این خاک را مدینه بدین  
طرح مدینه که مانند مدینه علیه السلام در خشت و حوض و بنهرها بارونهای بی شمار نگاه داشته  
و بنهرهای ریاحی و ریاحی سرچین را بسنگ منقش کرده و در او رده و باران ازلی  
و بنهرهای برین از درخت علم لا اله الا الله است و لا اله الا الله و صفاتی مجید حقیقی است  
القشقش نار از او قشقش فی القلب یجوز غیر الله تجلی بار آورده و در بازار کائنات  
و ممکنات دست به دست اهل تصدق و صاحب ادراک علم حقیقت و معرفت  
میسوزد و نوازند به رضا بر آورده و گوشت که از این سیر و دلان در شمع چشمان انوار برین آن  
در آید و بنفانده اندازد و چاه از خویش بر آید **بیت** صمد که درین خانه زینت نگار است  
نقش بر صند رنگ زدم پایه اره ماه بخورشید بر آورده ام **بیت** تری زهره بهم کرده ام  
که چه مرا کار به بر کار نیست **بیت** هم بسری نقطه مرا کار نیست **بیت** باشد اگر از وی طرز سخن  
در دل خود نشید گفتم این سخن هم برین شمع و لایق خانه است **بیت** هم کس چند بدو اند **بیت** است



یک سوخته سوخته جسم به شمع بر آتش چشم این چنین را بیند که نور میسر  
 بیغ یقین و روشنایی بوم و بین روشن چمن زانج حد که کند بی  
 سخن و بچشم آرا گویند که ارادت بجای داند تصورات و صفات خدایچه خبرند آتش چنه  
 برینه است و حد هوش میگرد و چنه چنه است برشته اند از اندرون خبر دارد  
 و انداز برودن خود را از ذات و صفات خویش و هویت را و مرتبه است اول غیب بریت  
 و دوم ظاهر بریت است غیب هویت است که خلق پیش از ظهور عین حق بود و بعد از ظهور  
 بر افراد صورت عالم است یعنی عین عالم شده و ظاهر هویت است که در بطن دریا بیج و جیا  
 و حر و آید و نمک و ماهی و غیر اینها شرف و طهت اصلی که آب صاف است و لیکن  
 آب کسکلی که عین آب است هر یکی را با هم علی حده نامند است ذات مطلق و وحدت  
 در مرتبه اول یکی است و در مرتبه دوم اینقدر فرق است که در ذات انانیت زیرا که وحدت  
 به مرتبه که ظهور میکند در آن مرتبه وحدت خود را بت میکند چنانچه تخم که مانند ذات است  
 که در وی مندرج است بیانش و روشن کردن و مگر و مگر و این را وحدت نامند جمده الیه و در  
 مرتبه که بر یک فی لن ظهور کرد و خود را بت نمود بشود که در وحدت الیه بت بنزد فرق است جای  
 که صفات عین ذات است آن را وحدت دان و هر جایی که صفات غیر ذات است  
 آن را الیه بت خوانند چنانچه خود نشیند و شمع بر آتش از اینها و وجود و مرتبه دارد اول ظاهر  
 و دوم باطنی ظاهر وجود آن است که وجود خود یک قسمت کرده شود چنانچه شخصی را بت و  
 عکس درین مرتبه از وجود و شخصی عکس وجودی است اگر کسی هر کدام را از اینها قسمت  
 نماید قسمت نمی گردد و وقتی است بی قسمت و وقتی است بی مثال و باطنی وجود آن

است که وجودی در میان وجود مندرج باشد چنانچه در وجود خمس وجود در تحت  
 اول بود است علم نزد مرتبه است ظاهر باطن ظاهر علم است که هر کس که بت  
 ان ظاهر علم می گویند زیرا که هر اشیاء بر مظهر خود مبتنی می شود و چنانچه روی شخصی را بت  
 بت به و در پشت آینه بصورت سپرد و ریش و ران و و آب و آنگونه و آن یکو است  
 که در هر محلی بصورت عین آن نمودار میگردد **بسم** بهم بهر سری هر سری کار و کردار در  
 شمس و هر وی سودا و بار و کردار در **د** و باطن عالم آن است فوجی است و در آن یک پنج  
 چندین هزار کس موجودند همچنان ذات الیه یکی است و در صفاتی صفات غیر  
 روشن اند بشود حقیقت وجود ذات مطلق و صفات بر حق ظاهر وجود و باطنی  
 وجود و باطنی علم و جسم نقطه متحدی که مثال او صورت عالم است بقدر عقل معاد  
 که عبارت از عقل اول است یافته می شود و اگر ترا یکد زه بهره از آن عقل دارند نزدیک  
 و بافت تمام حقیقتش ظاهر منتهی است و کره پیش ادا رک نوکای برابر فارغ است  
بسم الله الرحمن الرحيم الایاتها فی اورکات و ما و لها که منش آن نمد و اولی آن  
مشکله الاموضوع است از برای خبر دار کردن و کما هی استعمال میکنند برای عرض  
 یا بحمد الله او ذکر اینها برای قاعده مشهور عند الیه که اجتماع تفریق نیاید و اینها  
 یعنی هر کدام را قی را در آن هویت که در عین عروج و نزول به صورت خویش صورت بسته  
 ساغر وجود و جت و وجود مطلق عبارت . ازین دایره که جسم عالم است  
 این را نقطه متحد و دایره محیط . و دایره احدیت و شکل کلی  
 و جسم کل ازواج خوانند و از ذات وصال . چندی در جمای صفات معلما



بجزا و چه که بودی مغربی  
 ایندازه نوبت صفتی و غیره  
 و در جاپان نگارست میکند  
 ای عزیز اگر ترا علم الیقین آن نقطه  
 احدیت ندانند و از روی ذات می بر آید اوراق بر تصانیف نکند و دانند صانع مطلق  
 که از صفت کمال بر خسته جسم آن چند نقطه <sup>مستقیم</sup> و منبسط صورت آن ظاهر شده  
 و جلوه مظهرش از چشمه افتاب با چشم اهل نظر انداخته اندام است که از تصور نقطه  
 جسم حقیقت نقطه احدی بر صفحه اول نگاهش و از پرده لایق نفسی یافته بر تیره  
 انا لله وانا الیه راجعون باید شناخت و گفته ذات تحت را که بود حقیقت بیاید شناخت  
 نقطه اهوری است که علم کلی و طبیعت کلی و معرفت کلی و نفس کلی و عقل عشر و اوست  
 ذات او است نقطه اوین که مظهر حرفی کن است که آن را در زبان هندی او از نند  
 و انا هست گویند نقطه اجم که بود لای کلی از نشانی از وجودش صورت گفته نقطه اصل وجود  
 بیست و نه که جمیع ذات و صفات از او پیش گرفته و بر گرفته نقطه ای جسم الله که جمیع مظهر حرفی  
 قرآن از وجود مظهر که او فی اله است چنانچه گفته نقطه امرایع بوجه کاغذ از برانداختن چو کاغذ  
 قلم بیان کرد و چنانچه انداختی و یکسان در جسم پیش از جسم هر خرمند بودید می شود  
 و باز از سد و ندانند ای بین و از یکدندانه انبساط و انبساط او هم بدان و ندانند نقطه افتاب  
 بعضی که در کار روشن بخوان که تا از اشتقاق حرفی حروف مرکبه جسم بر اهل فکر حقیقت  
 شود و بیان آن سه دندانه را با از سر سبزه دندانه با را بهیئات الف رقم کن و هم را  
 از بیان فی الی رقم زن تا صورت منور اسم الله نظر را منور کرد و انداخته چشم را از حسن  
 فان

4  
 8  
 و فان که بیست نه برین تین است وحدت حقیقت و شریک نیست و شریک حقیقت  
 وحدت نیست آن نقطه که بین آن قابل بر حروف و منبسط گشته چنانچه واقع است  
 العلم نقطه و ظهورش با لیا و افتاب سمنی از او است حکم کن عالم نیز کلام الله است  
 اذا اذ الله شبها ان یقول له کن فیکون پس این نام کن ب عالم را که بود حقیقت  
 فو که تا بر عقل درست نام درست در ثابت و بیانی کرد و علم آن نقطه اجم را که بود  
 آن که ب عالم نظریه بل که هر دوش جوهر و اعراضی و ابداً اول و اول کل و ابداً دوم نیز کل  
 و مطلق و حفظ مراتب بداند که عالم کون که اسم سواد است و غیرت بروی اخلاق کرده  
 می شود بر و در قسم است عالم لطیف و عالم کثیف عالم لطف که بیارت از عالم ارواح  
 و عقول و اندک است عقول تفصیل عقل کل که مظهر ذات است اول ما خلق الله  
 العقل و آورنده و ندکی تفصیل کل که مظهر اسماء صفات است من عرف نفسه  
 ای نفس من به فقد عرف ربه و با عقل کل و نفس کل این چهار تعلق دارند و این سه  
 از عرض شیط است و عالم کثیف که عبارت از عالم اجسام عرش تا بحر زکی است و آن عالم  
 اجسام نیز بر دو قسم است لطیف و کثیف جسم لطیف بهر تیره مثل اسرار و عرش بهر تیره مثل  
 ادوات و کس بهر تیره مثل اشباح این را حضرت شال مطلق گویند چنانچه در دایره فی  
 کرد و در مرکز  
 مثل مطلق آیات  
 داخل جسم لطیفانه  
 خدان و جسم کثیف که زیر  
 بیست و نه است که آن  
 آن را در کتاب الله بیست و نه  
 حضرت آسمان انداخته







و موکل کمره است بدارن چند سر ازین منزلت صریحی لبی بجهت تعالی رسد و در آن مقام  
جای سر است و ساقان جای عزرائیل است علی السلام رنگ سرخ دارد و سلطان قاهره  
در آنرا است و فنی که او را آن از آن درجه بالاتر رسد کشف و کرامات آن طالب در ملک  
روشنی از خورشید و بجای صفت مطلق میگردد و از وجود او هیچ و بعد صورتها بهمان صورت  
جسم او مانند زنبور خانه بصورت زنبور برآمده و در اطراف عالم برای کشش کارهای بسته  
پیرایه آن پیرونده و کار هر پیرایه را با خنثی با تمام خرمی آید هر وقتی که بر کسی از میدان او در جای  
مشکلاتی بر خیزد و راه را بدینگونه یکی از آن صورتها از وجودش برآمده بر مشکلاتی نزدیک کار او  
پیش و دو کارهای او را درست نموده باز آورده و بتمام فریض می نماید و آن عالم بیستین فرسخ  
می پندارد و با شفا در دست خود میداند که از کمال عنایت و از توجه باطنی پیر خود تشریف  
فرموده کار مشکلاتی را آن کرده و مالک درین مرتبه مظهر البیاض میگردد و در چنانچه مشکل  
کشای عالم اسد الدان لب مظهر البیاض و غراب بودند که بیک ضرب ذوالفقار حصان  
حصین هفت خنجر که بر روی زمین است منبع الابرار کشته و بر کلیم ملام پادشاه  
حقیقی تشریف نادر علی مظهر البیاض و در میان ایشان را مندرست و بر صند  
روزی کار با هم خویشی بر زبانهای جمع مخلوقات انداخت و در پیش این زره پسته از خورشید  
سپهر پیادت و نقابت پناه قدس المشایخ نمیدانند که قصد کس مرید داشته  
از خوارقات محمد دوم بهمان الدین بهمان المصطفی خطه قلعه نقل میگردد و پادشاه عصر خدایت  
کرامی در طریقت کشف بطریق ایامی سخن در میان آورد که بر آینه طبع او روشن و عجب  
مذهب رنگ برافروخت و موعود جوهر از آن برتن مبارک سوختن فاعلا از مراقبه برآمده نشند

و ازین سنی غنی شد که کل کشته تا وقت قطار و فوزه ما میامیم خوش مسین  
شد و خشک لبان اهل اسلام آب گرم نمود و بعد از آن قطار و فوزه حضرت ایشان فرمودند  
که درین شهر اوقات خبر بگیرند که درین شهر آن کیست با بپرافتار و روزه نغمه و طعام  
نخورده و صورت مبارکش را مثل این نگردد چنان متحقق شد با یک لکه بینی و از آن  
صورتها بپرمطهر تعلیمات کشت و در زمانه فاضله عمره اهل بیورکش مظهر عنایات  
پورش زده هزار زن صاحب بی چویش چه بیکانه بکنند باطن کشیده و در طرف خویش  
او در شب و در روز صورتها که بالا ذکر کرده شده از وجودش برآمده بجای بزم هر کلام  
شیع هر صوفی و دروغی شهادت بچراغ آنها سوخت حتی که صبح پیرین دیده و سینه  
مریدهای برایشان برقع کشید که تا حال نام از آنها چنان باقی است خدا باقی است  
اگرچه خدا ساقی است ای عزیز منعم حقیقی از کار خا عنایت هر جسم بشر را بصورت امان  
جسم خلقتهای یونینده اگر در شمار آیند نیز عنایتها بی منتهای نامشایی در که صغر  
در آینه و لیکن باین چشم طاری بر نظر نمی آید تا که درین راه باریک عشق نرویی مقامات  
راه مدک را مالک نشوی و دست بآن نمیدهند و در دیده است جلوه گر نمیکند و نیز در  
حضرت مولوی منوی میز پند **بیت** بر سر ستم ز قالی زند که نه صد و هفتاد و یک دیده ام  
در بگویم شرح حال خویش را به پیوسته بزم بار ما روئیده ام **بیت** ساقیان مرتبه حقیقت جوی نفس  
که جای طالب را فیض از غنای الهی می رسد و ما غرور داندن در این بطرف کنایت از اول است  
ساقی دوم آن است که وقتی از گری بس نفس بپایان لای قلب و غی شود و در آن مقام دو  
مدکست بر می آید و از جمیع اسرار عود می محمد س زنده و آمل تقیق دارد و است در مشرق می

و ازین سنی غنی شد که کل کشته تا وقت قطار و فوزه ما میامیم خوش مسین  
شد و خشک لبان اهل اسلام آب گرم نمود و بعد از آن قطار و فوزه حضرت ایشان فرمودند  
که درین شهر اوقات خبر بگیرند که درین شهر آن کیست با بپرافتار و روزه نغمه و طعام  
نخورده و صورت مبارکش را مثل این نگردد چنان متحقق شد با یک لکه بینی و از آن  
صورتها بپرمطهر تعلیمات کشت و در زمانه فاضله عمره اهل بیورکش مظهر عنایات  
پورش زده هزار زن صاحب بی چویش چه بیکانه بکنند باطن کشیده و در طرف خویش  
او در شب و در روز صورتها که بالا ذکر کرده شده از وجودش برآمده بجای بزم هر کلام  
شیع هر صوفی و دروغی شهادت بچراغ آنها سوخت حتی که صبح پیرین دیده و سینه  
مریدهای برایشان برقع کشید که تا حال نام از آنها چنان باقی است خدا باقی است  
اگرچه خدا ساقی است ای عزیز منعم حقیقی از کار خا عنایت هر جسم بشر را بصورت امان  
جسم خلقتهای یونینده اگر در شمار آیند نیز عنایتها بی منتهای نامشایی در که صغر  
در آینه و لیکن باین چشم طاری بر نظر نمی آید تا که درین راه باریک عشق نرویی مقامات  
راه مدک را مالک نشوی و دست بآن نمیدهند و در دیده است جلوه گر نمیکند و نیز در  
حضرت مولوی منوی میز پند **بیت** بر سر ستم ز قالی زند که نه صد و هفتاد و یک دیده ام  
در بگویم شرح حال خویش را به پیوسته بزم بار ما روئیده ام **بیت** ساقیان مرتبه حقیقت جوی نفس  
که جای طالب را فیض از غنای الهی می رسد و ما غرور داندن در این بطرف کنایت از اول است  
ساقی دوم آن است که وقتی از گری بس نفس بپایان لای قلب و غی شود و در آن مقام دو  
مدکست بر می آید و از جمیع اسرار عود می محمد س زنده و آمل تقیق دارد و است در مشرق می



س قیسم است از این وقتی سیر بر چه از وقت بر سر است و در کل سیر  
 در این سیر است نمودار سیر و در کل سیر است و در کل سیر است  
 این عمل است و سیر است و سیر است و سیر است و سیر است  
 از پرده بر آید و سیر است و سیر است و سیر است و سیر است  
 تعلیق بافتاب دارد س قیسم آن است و در زمانه که برود پنجم از پیشگاه دل برداشته شده  
 و در کل سیر است و سیر است و سیر است و سیر است و سیر است  
 بر سره س قیسم آن است هر گاه که برود ششم از قبل و در کشت موکل او با تبحر  
 بر آید و کل حقیقت اشیا بر روی کار میگرداند و این عمل سنده عطار در است س قیسم  
 هفتم آن است چنانچه برده هفتم از حقیقت برداشته شده و در کل سیر است و سیر است  
 بر آید و نقطه اول نظیر تجلیات او کشت و جمله و هم دار و اعصر او شوند آنست  
 و در سیر او با ملائکه پدید آید و بیج علت در وجودش مانده و غوغا دست و در صورت  
 و الحاح بر وجودی و هر چه تصور صورت هر شیء که در دل او بکشد و جهان صورت بظهور  
 می آید اگر بخواهد از زبانه بافتاب یا نیز برده شود و سیر است که برود و در حقیقت از مالک را  
 دست نمیده و نمیکند اراده که بگوید که از این منزل در که رود و بطلب خویش بفرستد  
 و این مقام از آن فر است شاید که حضرت خواجده ما در این فیض واقف گشته که الهی می  
 مشکلا خویش بود که س قیسم حقیقت جبر و س قیسم حقیقت الهی س قیسم حق  
 س قیسم از این قیسم س قیسم کل س قیسم کل که اول س قیسم الله العقل و در کشته است  
 نفس عقل کل را س قیسم است که معرفت وجود خود معرفت رب است

معرفت که احتیاج او می باشد و از هر معرفتی مظهر چنین چنانکه در بدیهه  
 از معرفت حق اولی عقیق و دیگر س قیسم و از معرفت وجود  
 خود نفس دیگر در عالم ظهور کرده که آن را نفس س قیسم  
 و از معرفت احتیاج جسم عجب و در ظهور آمده و آن را  
 جسم کار خوانند از قوه علم کار و قوه طبیعت کل قوه ماده  
 و صورت را قیسم س قیسم غیر جبر و در قوه عقل آمده و در  
 معرفت عقل کار و در قوه علم کار و در قیسم عقل و در حقیقت  
 و نفس در پیدایش تا آنکه عقل و نفس و جسم سه گانه  
 و در کشته و آن جسم و جسم که ملائکه و آن نفس  
 و نفس ملائکه و آن عقیده و عقیده ملائکه و جسم  
 عقیق نفس جبر و در قیسم س قیسم و در قیسم  
 ملک امر و امر و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک  
 جسم کار خوانند و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک  
 و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک







نفس از نفس خوار است و از غیر خوار تر است و از خداوند خوار تر است و از ملک خوار تر است

و آن محبوب حقیقی جعد ما را بخود را بچند و تاب داده  
 بصورت نقطه بر سر تری زینا و رستی و دل تنگ  
 طره مشوق و لبیک گفت است که تا سالک در آن مقام  
 عشق پرش سرش منم بان سرش بن کار نکرد و دلایل ریشه بگوید  
 کفر هم نه بچند از آن مقام روزمند بن چرخ بر و بر گفته  
 اول قدم که عشق دارد ابراست که جمله کفر را کرد و نری بفر  
 و نیست نه مند صفا که بین راه نصیب نه مند مابست بهر ستر  
 به کفر نه بود و نیست نه مند ره نیست نه مند بوی در از  
 رفته سلام صبا بدید ابراست که از آن مقام پرده کشیده  
 تا جعد عباد از نقشه های تن نفس اماره است و فکر که دل  
 سالک از باد کوه محض و در دست بخت غم که در دست  
 مرشد دانست و بسبب صفات براه صبا و الله از غفلت سالک  
 ناصب چهار از ملک است که بهر دل بکیم عالم است چنانچه  
 مولانا عبد الرحمن جامی میفرماید

چون

جهان را بر سر چرخ از او چه چرخ است بر سر زمین عاقل نام و شمس عالم  
 قلب که او عبادت از خود برده افلاک است که بخت در اینجا دایره عکس شده خواهد شد  
 بدان و احوال باطنی از ملک  
 نقطه استوایی دل این  
 عالم ناظر به انداز که بای سربل  
 که آن سرور بخواست و زحل  
 و قواست و خرد و هر سر و دل آن صورت بختی بختی است پس این معنی است من  
 عرف نقه فقه عرف ربه شناختن خود معرفت جسم کلی و معرفت جسم کل شناختن وجود مطلقا  
 و آن عینی بقا است معنی بیت آن است شمس است مرابان بری نامه که عبارت از شناختن  
 الهی است و باید در یافست آن که در انتهای شفقتهای محبت و در آخر محبت های عشق صبا  
 پیغمبر عقل صبا در از زانی داشت و جعد از او را بافت حقیقت را تا تاب جعد و ملک که آن  
 پرورای دل عالم است ختم در دل های سالکان افتاده و با از حاصل کردن معرفت او ختم که با عشق  
 زنده که چه بیشتر است و سبب حیاء آن در دل صبا پیدا گشته پیغمبر دل های سالکان از او  
 تازه شده اند و بهر بنده رسیده اند **بیت** بی سبب ده رنگین کنی کرم بر من تا گوید که سالک  
 بی خبر شود از راه رسم نرنگها حضرت قدس سره این بیت را محض آن برای تربیت طفل اعتقاد  
 هر مبدی در دوس محبت از تحصیل کمال اعتقاد به خود فرموده اند که از تکران حالات عشق  
 و از رسم و این غزل های محبت اطلاق نه دارد و از رمز و اشارت پروران چنان دانست  
 مبدی که در ذات عالم ظهور بر تو خود رشید او است مطلق نیست بلکه از سبب ده پاک ناطق











بخشش مشهور بود و چون در آن روز که شمع بر سر آتش  
 شمع تمام و آتش بجای آمدی داشت که رنگ صبیح و یلیم به در حشمت صورت ازل و ابد  
 کشیده و آتشی و قلبی به پیش پای زلفش بروی یکدیگر پیچیده و چشمه افتاب حشمتش  
 بافتاب رسیده و ماه از جلالش بر فراز برق شب پوشیده و نیز در آن وقت حضرت  
 ارشاد را کاتب قدس در عسکری جوانی بر صفحه احمده خط کشیده و با قلم کلمات  
 ازل بر گرد کلمه ارشاد بر روی ندر سیده و اضطرارهای محبت او بصورت چشم در  
 دلش بیند و جان در پستان و در شمعین کش و در به از زرد است محنت فراق  
 و پس از ذکر ششهای شفت اشتیاق برای کارشیرین به نزد حضرت فواجان است ختم قرآن  
 شروع نموده و مانند فرما و فاکوه عشق را به شمشیر زبان تراشیده نه ختم قرآن تا به شمس  
 نرسیده بود که او را چند به کند کلام الله آهسته کشیده و در سینه فاقا فراق عاشق الله اخذ  
 و تاریکی بجز را شمع و حال اندر خفت خواسته که ارشاد را به نام شیطانی در کشد و بگوید  
 هو او هو و در اندازد و حضرت مانند کوه پای و قار از دامن تنگ بیرون نکشیده نه و بگوید  
 بجز به نفسش نگوید نه و در آن خفت نه رحمت الهی ابروی بروی ارشاد نکشود نه و بگوید  
 عیسی را یک ماغز روی دو عالم نموده و انسان خاف مقام و بعد و نفی النفس عن الهوی فان  
 الجنة فی المادی و حضرت فواجه اکثر ذکر لولیان ازین است که محبت ارشاد است  
 تجلیات الهی شده و منبع فیوضات نامشای گشت و این احقر العباد و بچندین وجود  
 معانی این است را از نظر بران اهل تصوف صفی خاطر استفسار دارد که لولیان شیخ در چار  
 سوی جهانبخت عبارت از دوازده است که حضرت فواجه از دست این شیخ طلبه  
 پیش

بر شمع برهای خورقان میسکنند و در او میسوزانند که عقل و ادراک و فهم و قدرت را را  
 بر شمع کار می خورند و در پستان خسته و بنیاد خانه جبر را از بنیاد خسته و ملکه دل را از  
 جمعیت چنان بر داخته که گوی خوان نعت مایهات خسته یا لولیان شیخ رو به از محبت  
 کنایت از ادایای شیخ محبوب حقیقی که در نظر عاشق سالک رنگارنگ جلوه میدهد و در  
 شهران رت از خود می برد و بشوخیها راه میزند و بشیرین کاری کار لطف کند کاهی زند که  
 بخشد و کاهی بویا جگر کند چشم زدن بخورد گرداند و بنفس زدن آرد و دم نیز بکشد تا به  
 و بعد نظم بر نگردد و آیه **پست** کمی عطف در آیه کمی شکیبایی **پست** شفا فلی کند و در شکیبایی  
 بخار روی عطر لبش چند عالم که در محبت رنگ شفا فلی بخت رنگیها کمی یکجبه در آید  
 کمی به تن نه کمی بی راه بر سنان کمی به شکیبایی کمی بخونی کاهی بنیاد کاهه بچنگ  
 کمی یکجبه در آیه تیغ شکیبایی کمی ملال کاهی ماه به به شیر کمی به به نایه سبزه رنگیها  
 کمی به نام کند کاه در نفس چند **پست** که کند حکمت فرنگیها کمی سخن بشا فلی کند عجب  
 کرد **پست** که به نام جای فراخ شکیبایی کمی چینی کاهی به بند آید کمی بروی کاهین  
 بچنگ رنگیها **پست** نشان ریش ادایای و که بر سعت **پست** کند فلک بر ساری چه چنگیها **پست**  
 از دست چنین ادایای هر رنگ و به رنگ با عه کس آید و به یک کس آید نه با عه اشتا و اشتا  
 به عه به یکا نه خویش و خویش با یکا نه میسکنند که نعت جبر و آرام مارا بطرف کار میا و بگویند  
 باز به به سطر الله از به از خواجیه اول به الله خسته و اسباب جمعیت و قرار است را از عه  
 طبعیت بنا بر ساخته **مصراع** کاهی بمن است کاه به من اگر عنایت است بی عنایت  
 و اگر سب است است به نهایت است یا لولیان عبارت از ابدالان است که هر روز



لوی در شان بهشت رنگ لعلی در قند و بهر لعلی رنگ کبریا نشسته که دو چو شعله از دوی  
یکی کنند و یکی از دوی یکسند به چشم زدن از چشم و نفس زدن از نفس مانند نظار چشم غایب  
شوند به نفس که در آینه صد قضی دارند بهر قضی که بهی نفس نفس دارند فغان ز کس  
ادامای شیخ بود بخت بهر از نفس عجب بهر نفس دارند شاید که عای حضرت ایشان  
از ابدان است که در وضع طرفه در دوش عجب غدا گشت و از غم بهر جور نه منع جبر انما  
برادر داده و پنهان برده با لولیان شوق عبارت از امور است نفس که با دامای شوق و شرب آدم  
بیکه از آن بهشت کشید و هزار بهر داران که در آینه نوح را از زین بطلب طرفان  
و دانید و در کربا بهر برآرد بهرید و آتش بر غم و زور و غم را غم آب ساخت حضرت فاجعه  
که در حق نامحالف در دوش نامحالم او بنظر عقل در آمده فغان میکند که چنانچه جبر و اهل باای  
لا یخیر بینا برده و دل را بی آرام کرده پست من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت  
و آسم که عشق از پرده عصمت بردن او در زین را حسن روز افزون عبارت از نور  
عبارت است که در عرصه عالم قدس چندین سال نور محمدی صلی الله علیه و آله که در آن وقت  
برقع پوشیده و بر جمع ملائکان رویش بود و بر جمع ملائکه پرده عصمت داشت با ریت  
زین عبارت از زن حکمناست است بشنو هر دل اکل را چشم نهاده روز اولی میباید در آن  
وقت می بیند که اهل خلیفه عالم ظهور میکنند چنانچه حضرت یونس علی علیه السلام میفرمایند  
من آن وقت بودم که آدم نبود که ذات صفات خدایم نبود و حضرت ایشان چشم را از  
انروز نخست معلوم کردند بهر فایده من از آن نور عبارت محبت است که در آن وقت محمد داشت  
اول و آسم که عشق محمد از پرده عصمت ذات تعدد بیرون خواهد او در زین میباید

که یک کس از عیالان از نرسد آنان جز در زین است بهر شیخ حضرت محمدی است  
نحو ای یافت کنار آب رگها با در کل گشت مصلحا کافی در بین عبارت از دلا  
دلا لعل است که در کل اول پرده دل است و کافی بین نه الی است ی کافی که از باران  
اهل شرب کافی مانده بحکم النصب نصب و را پیشی مراد از محبت الی است رگها بار  
نام رودی است که سیرگاه اهل شرب را است و در انبیا مراد از نور چشم است مصلحا  
نام موصوفی است که در میان آب رگها با در بنایش خود و انجانی است مصلحا و در آنست  
نبی که در انبیا عبارت از دل سالک است که با هزار الی نور و مندر است مصلحا پست است  
بدیه ای کافی بین اول شرب کافی محبت الی را که چنین کنده آب رود چشم و سیرگاه  
مصلحا دل که با نفس دارنگار رنگ محبت و بهر ریت نور فغان الزارات مودت است  
در جنت نحو ای یافت که آن بهشت جای زما و دای اهل عبارت است از مسکن  
الان محبت و مسکن عاشق است طالب الدنیا داشت و طالب العقبی محبت و طالب  
المعلی مذک بهار با ده چه بر خراب دل کرده ز کربا که بر پا چشم نبات دل کرده  
حدیث از مطرب می گویند و هر کس که کس نشد نکست به بیکست ایضا معاد مطرب  
کن است از و در طلق است که بیک نقاشی دو عالم در جوش گشته و در ذات حکمت  
در جوش رفتی عبارت از عشق اوست که از اهل جوش هویت سر زده بهیست  
سر بر زده گشت در پرده پند و زکی که شمای که که بشنو آواز آنگاه از سر عشق  
الیا بند که شمش بر نکه چشم در را بند مسئ پیجوی که اندی خواست که زان نقد که در کس  
عاست که ذات صفات حق با اوست که خدایا است حق با اوست











کتابت در حیات است است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب  
چند در چشم مرشد که دلبنده با سوس خدایت بهتراست از ان رو را از زمر اهل ایمان  
ساخته اند و صاحب ایمان نموده اند یا ستم شراب محبت الهی در چشم ما که شد حال و  
دلبنده است و این تعریف چشم عاشق است و در این فریضی سرخوش است از ان رو  
شمار کرده اند و در زمر مستان الهی را که در چشم ما ستم سرخوش افتاده یعنی در چشم عالم  
مانده یا ستم نر معرفت ذات محبت در چشم ما قائم گشته و بر پا مانده از ان رو  
پسیده اند بدست مستان باده معرفت الهی زمام تعلیم ما را یافته است نه آنکه این را  
مست ذوق ربانی در چشم جاودانی است ازین جهت حکام تحصیل معرفت بزرگانی بدست  
مکملان معرفت سپرده اند که قابل تربیت و لا ین تعلیم است چیت در بای خضر فلک  
گشته هلال که حسینه عرف تحت حاجی قوام ما در بای خضر فلک محیط است بر کوکب عالم  
گشته او هلال که از روشن مملو است حاجی زیارت کننده را کویند قوام ما یعنی قوام که بارات  
حق و بصفت مطلقا و کفر تمام معنی است آن است در بای خضر فلک و گشته هلال غرقند  
در نعمت معرفت آن کسی که زیارت کننده است کعبه قوام و قبله قائم ما یعنی هر کسی که  
بایستد و واقف حال مانده و اگر بر قول اکثر عزیزان بفرماییم قوام نام مرشد این را  
دانسته زبان تنم را کار زبانی شکل این بشود و کجمله نجیب و نقیبا و اولیا حضرت  
خواجه نقشبند این را از قول بطریق اولی ساخته اند و محبت ذات الله در جمیع  
صفات برداشته اند و حضرت نقشبند را درین طریق اولی سیم یک مرشد اینان بودند  
اصح نمیکرد و حاجی قوام وزیر بود که ارادت کمال بطرف حضرت داشت و اکثر اینان در

بعضی

در بعضی این چیت جای با تعریف کرام و سنی داشته اند و رقیب داشت آورده اند چنانچه  
میفرمایند چیت گفته وانی بد که در چشم ما فلک شریفی است چیت بخشش آموز جهان از ان رو  
چشم حاجی قوام اول مرود و رسم صاحب ولایت خدا را در او که را از پنهان خواه  
شده استکار اول مرود یعنی در بی نظرها نمودن اسرار را از پنهان عبارت از ذکر  
حقیقت او در حکم تضرعا و خفیه قال علی السلام افضل الذکر الخفی چیت  
صاحب ولایت عبارت با حلال رسنه کان است حضرت خواجه را که قبضه در ذکر انکم  
توجیه مرشد واقع نموده و گری که در کار اینان افتاده لی کتاب و مضطرب گشته و یک  
صاحب ولایت را در داده است بر نهی خود میکند در او که این را از پنهان ذکر خفی من  
ظاهر خواهد شد و انکما خواهد بود و اظهار را از سه راه بسط کنش من است نه منع  
الابواب چیت من حضرت که در طریق نقشبندیه استعمال دارند ملاحظه از  
اظهار ذکر خفی بسیار میکنند و ترس در برع در افتاده اند از پنهان چنانچه پاره  
پنهان اسرار رهنمود است پس او که از بدو عشق و از طبعان محبت دل به اختیار شده  
عین الحق را از حق نگریه و اذن الله را هم با ذی کذا نه پناه بگیرد و بنگرسانان بر سر دلها  
و تربیت کنندگان آب کلام که انبیا علی دنیا می دادند دارند و ازین اضطرار چیت  
گشته نکسته کاینم ای باد شریطه برخیز یا نه که باز چشم دیدار استوار باشد و شریطه یعنی  
شبنم باد را در کویند که گشته را بمقتل مقصد میرساند یعنی این بیت انکه حضرت  
خواجه عبید الله انصاری قدس سره چنین میگوید گشته نکسته جسی است  
سزواج باز مانده چیت تا نفع صور جوید امرش خدا را و این احقر العباد و زده



خاک رستلاب اقدام ایشان را بر زین عالم ایتقین کنین و چون چشمتان  
اصح رفته و هیچ ترکشده سنگته را با دست خطی نمیزد و لب دل نمیرساند آب اول  
فرو برد و غرق میکند گشتی نشسته کان بهتر و صبح تراست یعنی کامل و با طاعت  
شدن جسم عاشق است با شرطه عبادت از گری حجت و از جوش بلبله عشق است  
یا را شنیدنی شفا و در پای هر صبح محبت الهی که گنایت از مرشد است معنی هست  
آن است که گفته جسم من درین دریای حوادث بی مانده و فرو نشسته ای بار  
شرطه گری محبت و جوش سر بلبله عشق بر خیزد به که آن شفا و در بحر سواج ایشان را  
بانه به رسم و کمر بر مقصود خود را از طلب محبت او بر گزینم او بر گزینشی به دریای فکر  
معانی این بیت سر فر برده بودم و در جبین نیاز بنی که فکر بودم که نصف النسل ضرر  
ببار که ایشان مظهر تجلیات شده و رقیق تر بهر بار و ذرات گشت و درای معانی این  
بیت را بدایم رخنه و شبهه شبیه را از غزال بقیه فرو پیچیده گشته نشسته عبادت  
از جسم که به دریای لایمانده و در بحر سواج فنا فرو نشسته با شرطه گنایت از توجه  
بهر وجه نفس است که از ایشان راه سواج و مانع به رجه آقا مقدم و آقا ابد را جودت  
ساکد را برساند بار ایشان را لا اله الا الله است یعنی از ذات لغت معنی هست  
آنست که جسم من که در کل لا نشسته و فرو مانده ای وقت نفس بر خیزد یعنی گشت  
و صبح کن که از تجربه آقا الله برسم و به رجه ذات بنا قضیایب که درم **بیت سرکش**  
مشکو که جسم شمع از غیرت سوزد را لبر که در کف او دم است سنگ فای حضرت  
ایشان این بیت را از روی نصیحت بخواند عظام میزد مانند سوزد و یعنی بر از زرد و لبر

بعبادت

عبادت از فایم الباقین است که سنگ فای با عی از حضرت علی السلام مانند صوم شرم  
شد در سخن آمده و معنی بیت آنست انقدر در مغرور شد که مانند شمع از غیرت  
نمیرا فرو زرد آن را لبر که در کف او دم است سنگ فای یعنی روشن کرد و برای روشن  
پیشبرد سر گشته و بیگانه بر انداختن پنا و غرور است نه با از غیرت ترابردن آن  
حضرت یعنی دین و آیین ترا در دین از سبب سر گشته و بگری نه فواید سوخت **بیت**  
در حلقه اکل و عمل خوش خواند و خوش بلبل **بیت القیس** دینا یا ایها السکاک **حلقه عبادت**  
از تجلی حسن و جود است و کل گنایت از محبت عاشق است خوش یعنی سر فر خیزد بلبل  
مراد از در دست خط **بیت** بالکرام النمل است یعنی امر یعنی بخشش به رصیع بالفتح  
شراب با دار حسی به فتح و به تشدید یا کم فعل است یعنی حی علی الصلوة یعنی بنابر نیاز  
سکاک بظلم سبب یعنی ممان معنی بیت آن است در حلقه محبت با و عاشقان  
است شده خواند و خوش عاشقی بپایید شراب با به که با محبت جبهتی شفا است  
بیانید ای که گرام از شما مستند یعنی صاحب جمعیت آید یا حلقه اکل و عمل مراد از حلقه  
آنکه که مملو است از تجلیات الهی و پر است از کیفیات ناشایسته و بیلی گنایت از عاشق  
کسب سلوک است سکاک عبادت از جسم مکملان است پس معنی بیت آن است در  
حلقه آنکه که پر است از تجلیات حس است شده گفت عاشق کسب سلوک بپایید شراب  
محبت الهی او پیاپی ای هر که که شما صاحب کالائید و برسانید ما با حکم النصیب  
نصیب آن می **بیت** که مطرب حریفان این پارسی خوانند و در قصص حالت آریه بران  
پارسان را از اهل تحقیق چنان بگوش رسیده که وقتی سرور کائنات مایه می در دینکم



چون که در کتب معتبره از ائمه و اولاد کرام بحکم زردی اکتساب رسیده و جمعی از  
ایران حضرت رود را دیده اند و بعضی این حال نموده حضرت شیخ الام و حالش  
عینی و در این سخن از ایشان انصاف تر جان بسیار فارسی فرمودند  
که لکم در یکی این حدیث فارسی حضرت جعفر اصحاب را چنان بی هویت و بی هویت که بعد  
از بری بهوش رسیده نه مطرب حرمیان در این عبارت از زنده است معنی نیست آنست  
اگر مرده نام در حالت در عشق الی این حدیث فارسی بخواند و در حق وجود ابر بران  
پارس را که ما مضی کند از کنش شکر پارس پست آنکه غرضش که صدق آیه انما یستخف فی الله  
است و این را علی بن فیلک الله است و این را لفظ بطریق پاره معنوی است یعنی نوش  
شراب رسمی است یعنی از زنده تر لایحه ما را احکام یعنی مشربین تر قبله بجم پارس  
غذا یعنی نوش و بشرب صوفی کنایت از حضرت رسول علیه الصلوة والسلام است معنی نیست  
آنست آن پاره معنوی که ما نموده که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام یعنی شرب شراب  
امامان خوانده آورده آورده تراست ما را آن حجت الهی شربین تراست از هر کس  
زن و دوشیزه که این عبارت از راحت و خوش و قوی دنیا است با آن شراب رسمی که  
حضرت صلوات الله علیه و سلم ام ابیهاست خوانده در است است یعنی چیزی که در ذات  
وجود این پاره را بی ستمانه نام است همه از دست نه گشته و دور شده و از بطریق غنی  
ورق شده چنانچه از ذات آب نمک با بیستی قند و نبات باز وجود شوره خاک پاک خلط  
نباتات شربین بیکر و همچنان از صحبت پاک یاد و خمر زیش با نگرشده و عذبه الشرب پاک  
و لطیف گشته یعنی دیگران را عینی خجالت است و ما را در خجالت اما این معنی بر تکلف

نانه پست خواند پارس که بخشنده کان عینه ساقی بنده رت پیران پارس را  
فرمان پارس که عبارت از ذات مقدس که در باب غنچه جریده اگر ده است ما چست  
سخن زبان فارسی بحسب الناس ملا یکان در زنده چکنم باین منشست ستمکار که دنیا  
مردمش پیران پارس آن کس که از کنش شکر فارسی معنی میبکشد لفظ فرمان برای  
فارسی چ نیست بلکه کسی را از روی ادب نباید گفت پس حضرت فاجده شمره البیتر  
از روی ادب لفظ خجسته گفته فرمان گفت و بعضی جانشین غراست ملاحظه کرده شده یعنی  
هر یک از فرمان بخشنده کان عینه و این زبان محمل معنی در بیان آن است ام آن  
نما کیناب اند براری است و هم آنست که ما است بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه است  
معنی نیست آن است آن فرمان که هر یک فارسی کو بخشنده دعاست از ساقی بنده رت ده  
باین پیران شکر کنش میبکشد از شکر پارس و معنی بسیار زنده از سنجی های نیکویی را از الهی  
صوفی بپاک آینه صفاست جام را ما بیکری صفای می لعل نام را صدق در این آینه  
میگویند که لایس ظاهرش فریضی مطهر ز زنده دل خور از کنش قتهای پیر و در آینه صاف  
یعنی جام که ما نموده آینه صفاست صفای می لعل نام کنایت از معنی شاد است  
معنی نیست آن است صوفی بپاک ذات جام را با وجود که از کل و لای سرشته اند و از از لک  
و خلل بر داشته اند تا از صحبت پاک ما از کنش قته بر آمده صفا گشته تحقیف  
خواهی دید در وصفای شراب سرخ رنگه تا بیکری در میان روش جام عامست شکر طهر  
پاک معنی آنست ای صوفی لایس ظاهر می پاک نه بکار نمی آید و هیچ نمی آید در پندار صحبت  
که ما نموده جام کنش ظاهر می و باطنی ترا صفا نام و پاک و مطهر نام







پیرا مکن بر سر منک نام را در عبارت از فیض که در وقت جوانی از عشق حاصل شود  
 هر کس که نام را در از عشق محبوب حقیقی است معنی بیت آن است ای دل موم جوانی نت  
 چندی یک کل فیض الهی از زبان عورت در آغوش و آغوش پیری کو شش و طبعی در عشق و شرم  
 که نام تو در این جا وید بانه چیت و نظیر به جام می است ای صبا برو و زنده بده کی  
 بر این شمع جا را مرید ارادت کشند و را که بده جام کن بیت از دل بیت می مراد از محبت  
 الهی است شمع جام رهنمای طرب جام پیر معنی بیت آنست ای نظیر مرید و خواهرش کنند  
 جام دل و محبت الهی کشند ای قاصد بر دیکوی آن رهنمای جام شراب ام انجاش را که ترک  
 دوام بر سر ارشاد از خوردن خرقه قال علیه السلام شارب الخمر ملعون بیت ای قریح ماه حسن  
 از روی رخشان شما را بروی خدی از چاه زخمه آن شما ماه حسن چهارت از نور او است  
 که اول ما خلق الله توئی واقع کشند خدی کهایت از جمیع سیدان است حسن و چاه زخمه آن  
 از دو لاله روی خدی محبوب است معنی بیت آن است ای حضرت علیه السلام روشنی و فروغ  
 نور اولی از برای روی رخشنده جمیع صفات شما است آبروی خدی همه سیدان از عشق و آب  
 چاه زخمه آن شما است لولا که لولا که لما خلقت الا فلاک اگر در میان ماه و حسن و او  
 عطفه بخوانیم این مطلع غزل بتعریف معجزه حضرت علیه السلام است نه تا است زیرا که ماه از  
 شگفتی سبزه حضرت علیه السلام به ریش کشند و حسن هر دو عالم از منظر ایشان ظاهر شده ای  
 صاحب خرد معنی این بیت را از عارفان تحقیق کنی و از عاشقان باله مشوقی نامی این بیت  
 حسن در راه عشق محبوب حقیقی سربازی است که رهزن عاشقان است و چاه زخمه آن را که  
 نفس است که سه راه عارفان زم نیست در ست نمیکرد و مگر بطریق الهی از فطره الحقیقه

یعنی از محبت روی رخشان شما سر آب ماه حسن فروغ کشند و چاه از روی نقش کن  
 لاله زخمه آن است یا بلی فیض شما تا که بزرگتر از محبت روی رخشان و از فضا آب  
 چاه زخمه آن شما آنچه محسوبست در عالم بدو همه مددند و بر فیض کشند و لیکن اولی بهتر است  
بیت کی دهد دست این غریب که همه ستان شوند ای طرب جمیع ماه و زلف بر این شما  
 کی دهد دست یعنی کی حاصل شود و کی دست و دهد این غرض همین که یکی یک دست شوند  
 ای طرب که جمیع است باشد اسیر عقل و معنی است با لاله حکمت و دانش بغیر عشق و محبت  
بیت ای زلف بر این شما که معنی آن است که اگر زنده نیست که یکی شوند ای طرب بغیر عشق  
 با سر زلف شما و سید شکی ناید و وابستگی پیدا کند با دو بر این که یکی شوند کی طرب عاشق دوم  
 زلف محبوب یا در عبارت این بیت بجای نقطه شوند و با دید خواند کی حاصل کرد در این  
 غرض که جمیع شوند با لاله ای زلف بر این شما که طرب جمیع ماه است و جمیع و لاله است بیت  
 کس بدو ترکست طرفی نیست از عاقبت بیت که تو زنده ستر کی بستن شما  
 دور از رخ فلک و به لاله کلان را که بده سر کس که علی است که بصورت چشم محبوب بر فلک  
 طرف نه بستن است نه است یعنی حاصل کردن فایده رشیدی مستور کی یعنی سر و زلف  
 نیز که بده مستان عبارت از چشمان محبوب است با آن کس که از نظر کردن محبت  
 مست کشند معنی بیت آن است هیچ کس از زمانه چشم مست نه تحصیل عاقبت  
بیت است به آن است که به بند زده خود را بستن چشم او بیت بخت خواب آلود  
 به در خواب نه که زده که زده بر دیده آب از روی رخشان شما خواب آلود انگه نه به در خواب  
 نه در خواب در هر نه با این باشد لفظ که معنی تحقیق زده بر دیده آب مقرر است و معنی محبت



از لطف و عنایت کمال چشم بر چشم و روی بروی عاشق و معالیه و آب عرقه روی چوب بر چوب  
 محبت می افتد چه طرب و نش که به عشق رویت نماید و چه پیشه ها که او دست نگیرد بنده معنی است  
 آن است بخت خراب آورد با عیار آنکه کاهی در تیر و کاهی در لطف مجرب است و ای دلدار  
 خواهی نه محبت نیراک ز در چشم خود بخت آب از نالیدن روی رخسار شاد اگر نال علی ندون بر بند  
 دایم روی رخسار شاد بهتر از میرسد و چرا که بی واسطه کلام از روی رخسار عبادت از لطف  
 و کرم شماست و معنی این است از روی غایب و میگرد و چینی باید خواند و در بر روی آب روی رخسار  
 شاد است از لطف و مهر و فی حضرت علیه السلام از چه خواهد بر آمد و بهر حال خواهد رسید به **بصیرت**  
 بر سر از رخسار کلام است **بر که روی بشنوم** از فی که ایوان **بصیرت** درین عبارت است که از آن نال غایب است  
 که خبر برساند از جمیع باران طهارت و پوشیده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بی محبتی بصلح  
 اندوخته حضرت خدا چنانکه است بیکال عشق لیل و نهار اشتغال کام دار آن نال غایب ناصبی محمد  
 از احوال عاشقان نال و دعا و جز نباید و جز در میگویند کلام عبارت از این است بنده است بر شنوم  
 معنی که اند که خبر از شنوم معنی است آن است این نال غایب ناصبی حضرت از روی خود کلام است  
 حدیث را بهر که خبر دار شنوم از آن است که درین زمانه در محبت کمال خاک کشته اند بیرون حضرت  
 جناب شما **پست** عریان با ما مراد ای ساقی بن جزم **که چه جام** ما شاد بپری به دران **خاک** نال معنی  
 شما و این اثر است با صیاب که در حضرت است مراد از قیام جم ای مدعا که عبارت از لطف و کرم  
 ای است جام پر از می شد کنایت به طلب رسیدن است معنی است آن است عریان و به  
 شاد و لطف و کرم می بیند و **نقا** اگر چه مطلب و مقصود ما نشد و در زمان حکم و امر شما  
 و می بیند مراد و به شاد و لطف خدا به نشد و بهر حال و در میان و در میان و در میان  
 ای دوستان کنایت از دوستان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است جان من جان شما زبان

خوابان است یعنی این جان ما غیر دارد و در خوابان از خواب رویش عرقه  
 شباب است و در میان را **مرسد** مرده کل بلیل خوش ایان را **رویت**  
 محمد شباب عبارت بخت پیش از راه حقیقت که آن روز ناله جوانی باشد یا در میری  
 و آن است لطف و در بطن چند نشستن مرشد این است و قیاس که بران اشتغال  
 بیکه بر آمد حضرت خواجه **عقل** همین غزل بطن یاران پیر نرشته زنده و هر کس که پیش  
 از ما دران **عقل** نماید بهر یاران از ما رسد بستان کنایت از مجلسی است  
 که از بخت الهی است بلیل مراد از طبع عاشق است معنی است آن است که از نظران  
 نشستن بیکه رویت بهر بسط و کثرت نشسته است با دیگر مجلسی بهر پیر مرده مرده  
 اخبار فیض بلیل طبع عاشق را **ای صبا** که بخواه ای صبا چنان باز رسد **خدیجه** عریان سر  
 کلام بر آن را **صبا** مراد از فاصله است جوانان چون عبارت از مریدان کمال چمن  
 کنایت از مجلسی پیر است سر و کل و بر میان مراد از مریدان است که بعضی در قدیمت  
 پیرانند سر و قیام دارند و بعضی مانند کل از بهر فیض پیرانند و شکفته **بخت** و بعضی از غایب  
 نفیس مانند برین خوشبو نفس گردیده اند خدمت معنی و معنی است آن است  
 ای صبا که بطن جوانان چمن مجلسی پیر با نر برسی یاران و ملازمان صحبت و یکین  
 و مجلسی نمکین مرشد **پست** با مراد از فاصله است که در کشته نوح است خاک که بلیل  
 کمر و طوفان را **ای** و بر اهل خود و صاف ادراک از نظر بر قهقهه انج علی السلام گفته  
 و بای فکر خویش را بطرف آن حکایت نمکین اگر چه عقل مردم تمام را بهر ازین معنی است





بسیار و پیوسته می کنند و در خیال و ادراک نمی آید و لیکن اهل تصور منتهی ارباب است را  
بنوع مشکف که دانسته اند و بدو جهی برین طریقت شده اند که حضرت ایشان که و  
چند آن از آبرو گرفته و رویت بر برشته گفته بنوع عبارت از وجود اهل الله است  
که در بحر اسرار عشق که **چند** هر چند طالب راه حقیقت را با ساحتی مقصود برساند و از  
کرواب بود و دوی بر حق در خاک کنایت از شکستگی است که در جسم اهل الله است  
که به رکاهت بی نیاز و آبرو رسیده و مقبول دیگر دانده ازین منتهی است و نسبتا قبل آن  
تو ثانی کنایت از باز یافتن زنده است بعد از فنا آن اولیا الله که بودند  
طریق تا برادر سلطنت دنیا است که آن وابسته فنا است منتهی بهت آن است  
یا مردان خدا با شک در وجود و مهارت ایشان که شکستگی است که باب بقای خود تمام  
سلطنت و شکست اهل دنیا را که اینها فنا است نمی خورد و متوجه آن چیز نامی شود  
پس با چشمان ایشان من تعلق با ذیال القیام قبل **بیت** ماه کنایه من مسند مصران  
نور شد و نت آن است که به درو گشته زنده را حضرت خواجه را اثر است درین بهت  
بان در پیراست که معتقد ایشان بود و ارادت محبت الی بطرف حضرت داشت بنوعی  
در عذاب ملک / فنا رفته بود و معتقد با دانه عقیده گفته چند آنکه که نشسته  
وقت دستکاری و تزیین رسیده بیکم آنکه کل امور هر هست با و قافیا حضرت  
خواجه برای تسکین خاطر آن امین بهت را نهفته ارسال داشت و اهل تحقیق منتهی در آن  
بر جهی که میزدانده ماه گشتان عبارت از روح است مسند عبارت از عالم ارواح است  
که از جای خود جدا شده در ملک وجود پسکانه افتاده چند نیمه حضرت مد لوی روی در

انتهای کن به گشتی همین مذکور جدائی روح که از جوی وای خود جدا شده و ذکر گشته  
**بیت** بشو از آن چشم حکایت میکنند و زجه اینها شکایت میکنند **کریسمان**  
تا را بر سریده اند و از نفیض مرد و زن نایده اند زنده آن مراد کالب بشریت و وجود انچه  
است چونکه حضرت قدس سره العزیز را راه مسدود آمد و رفت روح در جسم نیز از کتب  
ذکر خنی کنده شده و مجزای یک روح را بر مای وای خود در یافتن نظر بر نقشه برکت  
علی نبیا و علی السلام انداخته خطا بر روح مجبوس خود میکنند ای روشنگر دهنده مسند ملک  
مهر عالم ارواح متاع تو گشته یعنی بر تبه رسیدم فنا و بقا با خیار منی گشته و وقت آن شده  
که رخصت کن زنده آن وجود فنا را **بیت** صلاح کار یکی و منی خراب یکی بدین شاد است  
ره از یکی است تا یکی **بیت** صلاح کار مراد از کوشش کردن در زنده و سعی کردن در ریاضت است  
خراب شکست و بی هو شدن است از بی تاب یعنی قوت منتهی بهت آن است کوشش  
کردن در ریاضت و عبارت یکی و من بی هو شدن شکست یکی بر خواسته را قوت و تاب  
یکی که بمنزل ریاضت در انجام و انجام بقصد و ششنا بعضی بر آیم **بیت** مبین پر است  
ز خند آن که چاه در راه است **بیت** یکی بهیروی ای دل بقصد شتاب یکی سبب زخندان  
لازمه محبوب است چاه مراد از آرزوی نفس است و مقرر است که در اینده آن حال  
در منزل محبت عاشق کو راست المسافت کالای منی دانده که آرزوی نفس میزدانند  
و درین شاه راه حقیقت از آنکه در شتاب پسکانه است و در عادی آن پسکانه نیکه بهر فوراً  
معلوم نمی کنند منتهی بهت آن است مبین بطرف زخندان محبوب که چاه آرزوی نفس  
در راه او است یکی خواهی رفت ای دل بهین شتاب یعنی بفشکت بهاداک



لواحق الدین ایزد شری و معترض بطلب و جواب جناب الهی کردی **بیت** دوست  
 از مسجد بوی پیچیده آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین نیکو مسجده  
 عبادت از ان فداست که در حضرت علیه السلام بر کعب و سجد و چندین هزار سال بکناب  
 حضرت الهی می بود که این که در اصطلاح رندان مسجد گویند یعنی نه کنایت از منزل  
 حقیقت است که در ان مقام مست بر کعب و پیش الهی مقبول می شود و بکناب  
 نامشایی بر عبادت از سرور کائنات علیه السلام است یاران طریقت یعنی یاران  
 راه دوستی روز را گویند که عبادت از روز نخست باشد یعنی **بیت** آنست که در روز  
 نخست از ان جای امن و مادی فیض بقدری مقصود حضرت علیه السلام رسیده  
 و در ایته ای کار عبادت مقبول گردیده اند چیست یاران طریقت  
 بعد از که شش وقت و از دست رفتن تیرت بر سر می در عمارت خورشید بنیل  
 و مقبول الهی شدیم و مقصدی آن پندای لاریب بد کشیم **بیت** با و بر زلف آنکه  
 شد جهان بر من سیاه نیست از سودای زلف پیش ازین نیکو ما با و بر زلف  
 کشنده را گویند که عبادت از نفس رقیب باشد شد جهان بر من سیاه یعنی از غرت  
 سودا یعنی عشق و زنا از حمت است تفریق و افراده و در بعضی جا با نسیم  
 توفیق ملاحظه کرده شده یعنی و کار معنی **بیت** آن است با و نفس رقیب بر زلف  
 روی تو آمد یعنی آنچه سبب زیب و آرایش و حسن تو بود آن را ملاست خراب  
 و بر زلف ناله شده جهان بر من سیاه پس نیست از محبت و خیال کردن زلف  
 زلفی ازین زلفی ما که بار دیگر خیال زلف تو غلام که جهان بر من بصورت زلف

ترتیب

۲۷  
 ۹۱۹  
 ترسیاه شده یا جهان آنکه رسیده کشنده که با خیال کردن زلف تو غلام که جهان  
 توفیق تو غلام یعنی غرت و وقار است معنی **بیت** آن است رقیب همراهی تو که در  
 ازین سبب جهان بر من سیاه شده نیست از عشق زلف تو پیش ازین غرت و حرم  
 ولیکن معنی اولی بهتر است و مستحکم تر **بیت** ملازمان سلطان که رساند این دعا را  
 که بنگار کارش می نظر مران که را **بیت** مگر فعلی است که از دست و زبان بر آید و شکر و شایان  
 است که از روی کرم سنی دست بکنده بر که ایان و محبت جان معنی **بیت** ظاهر است  
**بیت** زرقیب در بر سرست بعد از این **بیت** مکران شهاب ثابت مددی کشیده  
 رقیب عبادت از نفس آره است که نگار با رکی محبوب حقیقت است شهاب ثابت  
 بتر در خشنده را گویند و را پیش کنایت از فیض حق و توفیق مطلق است و بعضی اهل  
 تحقیق چنان فرموده اند شهاب ثابت بکنی است که از آتش عشق بدلی عاشق بر می  
 خیزد و طالعان در بر سرست مانند بر می سودا زنده و پناه گرفتن درین **بیت** حضرت خواجه  
 بر بر طراط مستقیم است **بیت** چه قیامت است جان که با شکان نوری رخ همچو  
 تابان دل همچو ملک قیامت معنی این جان جان کنایت از وجه مطلق است رخ همچو  
 تابان با اعتبار بر تو حسن ذات که مانند ندره محیط است بر جسم کل عالم ان الله بكل شیء  
 محیط دل همچو ملک قیامت معنی خودی مجرب است و این معنی است که در بعضی اهل  
 اجرات چنانچه با روی در آب است و چنانچه درینده آب است از این معنی و حسن  
 اقرب الیه من جبل الوریث معنی **بیت** آن است چه قیامت است ای جان من که بنگار  
 خود نوری بر تو حسن رخ تو که مانند ماه بر وجه محیط است و دل هم چنان ملک سخت است



از جانب مایه قیامت کرده که در پیش وصل عاشقان را در جوار خفته و بر جان فراق گرفتار  
 ساخته است **بیت** شده سیاحت اگر و بخون ما اشتهار در قریب او بیندیش خط مکن نگار را  
 چشم سیاه و شده سیاه پر پر و بی نهایت چشمه قریب مردم را از کار بی بکاری در غلایندن غلط  
 بختیمن سحر و غلط در سخن معنی بیت آن است شده سیاه پر پر و بخون ما اشتهار اگر کرده است  
 بر پیش چشم فراق را از غلایندن او اندیشه کن و غلط مکن بر اشتهار بر قریب و ای نگار  
 مباد که از کشش من در بیخ بخوری و ناسف میری چه چشم آید بر کنه که مایل کشش در  
 عقوبت بستی که سهل است لعل بدخشا نالکست شکسته بناید اگر بار بست  
**بیت** شب از مطرب که دل خوش باد و بر شیدم ناله و سوزنی را چنان در جان من  
سوزنا فر کرد که بی رفت ندیدم هیچ پیشه را شب عبادت از شب فیض است مطرب  
 کنایت از عشق میم است عشق در پرده می نواز و ساز عاشقی که که بشنود آواز ناله  
 مراد از آن آواز است حال علیه السلام اما آنی چه بکمال سحر حواس کلام الله رفت یعنی  
 شری و گریه نبر آمده معنی بیت آن است شب عبادت از شب فیض است مطرب که دل خوش باد و بر  
 آواز کلام الله که مراد از آواز عشق است چنان در جان من سوزنا و ناله بشنود که در جسم خود  
 غیر که به بدیم هیچ معضدی را **بیت** حربی بد مرا ساق که هر دم از لعل چرخ نمودی شمس می را  
 حربی هم کسب و هم هزارا گویند و ساق هم کسب نمی باشد زیرا که در بزم می برستان خود پرست  
 نمی کرد و بگویند که آن را به پرست بسکرا نه اگر خود مست می بودی از هیچ التفات نازدینا  
 در حق باور برستان بر نیامدی و کار دلبری و لرزای از هیچ بر نیامدی شمس مراد از آفتاب تابستان  
 که گرم می شود و بی عبادت از شب و روز نستان است که سر و سیاه شده معنی بیت آن است

هم کسب با و در برستان بودی ساقی که بر ساق است از مست و بهموس از لعل خود شب در زانور  
 زمستان در نظری نمی دینی کاهن **بیت** بکریم حیات بر دانت از ما سر و حیات پسین و از  
 روی تابان شمس تابستان را چشم منور می ساخته یعنی کاهن بکریم حیات می برداخت  
 و اگر ساقی ذات منده می نرساند معنی این بیت چشم اهل بهر از بهر پرده کش است زیرا  
 که لطف و قدر از جانب الله در دیده و اهل اهل خرد چنان فاست حکم و الله در عین و شش  
 من الله و درین جاسی لفظ حریفند و واری و نه است در هر کار و ایما عبارت بیت را  
 لعل شمس بر لب خوانند **بیت** حاکم الله من شمس آفتاب در حیات و در غر خدای تا  
 از بهر شمس بخیر الله الله فی الدنیا و آخر جواد بهر ترا در هر دو جهان جزای یک **بیت** حبا  
بطرف کجای غزال رعنا که سر کجای بیابان ترا و ده مار حبا عاصه و در پیشی معنی و لاله  
 و محتمل است لطف به سیری آهنگی سخن کردن غزال پیدا آمد که عبارت از عشق  
 زخم خورده است که و سیاهان کنایه از سنجین و جود و فراق است و اگر این مطلع غزال را در وقت  
 بخوانیم حبا عبارت از مرشد است لطف به بیان بودن بر عاشقا غزال مراد از سر در کائنات  
 صلی الله علیه و آله است که غزال را می نازد و پرورده صحرای مقدس را صلی الله علیه و آله و هم خورده و از شراب  
 مست معنی بیت آن است این مرشد بطرف کجای لطف به بیان و بکر و حضرت صلی الله علیه و آله را  
 که سر در کوه و بیابان غم و دلم ترا و ده مار یعنی بکر که ایشان از تصدیق خود بر ایشان در مطرب احوال  
 گشته اند و از کجای ترجیح و صحرای اندوه سرگشته اند **بیت** شکر خوش که خوشی و از باد چو آفتاب گفته بگانه  
طوبی شکوفا را شکر خوشی کنایت از سرور کائنات صلی الله علیه و آله است که شکر حدیث خویش را در کاه چکان  
 و در زندان جان پر خنده عرش و از باد چو آفتاب درین سیمین و آدنا و طیبین و طاهرین است طوبی



۱۹۳۶	۱۹۳۰	۱۹۱۵
۱۲۷	۱۲۵	۱۲۳

شکوفه و کمالیت از رتبه کنندگان دین و طالبان حق الیقین است یعنی بیت آن است که حضرت  
 حیات الهیه صلی الله علیه و سلم را شکر و زنی باز آمدت الهی سے عودین و اولاد طین حضرت همیشه  
 چه تعجیر زمین بوضع آمد که لطف نمی شود من طریقی فکر را **بیت** تمام از چه سبب رنگ اشفاق  
**بیت** سستی قدان سید چشم ماه سیاه را رنگ اشفاق جبارت از و ناست که از و خلعت  
 آشنای رنگ و زیب پر بر و سستی شمس و سستی سید چشم سپهر را که سید ماه سیاه را که جبارت از  
 پیغمبران است حدیث آمد علیهم اجمعین که هر یک سستی سر و زده ارباب شمع و سید چشم اند با مردم بی این  
 و بیت نامه اسمائی حق الیقین اند و حضرت فواجه قدس سره در مقام حیرت و سقاری آمده میفرمایند  
 نمیدانم از چه سبب و غایت است با شوق دین منین و طالبان علم الیقین آن سستی قدان و ماه سیاه را  
**بیت** چو چوب نشینی و پیکار و از حیران با بر سبب که حیرت از حضرت صلی الله علیه و سلم  
 و خطیب نشینی بر شوق است با و به پیکار جبارت از حضور الهی است با بر سببای مراد از حیرت  
 زده کان و سرکشکان است یعنی بیت آن است از رتبه من و نه که آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 در خلوت نشینی و بغیر حیرت محبت است فیضی با شکی با را سبب جبارت از حیرت زده کان و فراموش  
 نمیکند جان با آن سرکشکان را **بیت** بر کل بر خواسد کوئی در چین کاروت بود با بطلان مشه  
 کو بود به کاروت را لفظ بر خواسد سستی در اول است و اول است و دوم بر طرف و دور  
 کشنی از جای که سیم سوزید شدن با بطلان مست جبارت از چشمان عاشق است یعنی بیت  
 آن است بوی کل است و نه بخند است و از با غبار و سرکش و از طرف از غلی و دور و اول از شوق  
 کوئی در چشمان سست بود است و با بطلان چشم سست کشند اند بر کل حسن و از رتبه چشم ما بر  
 کل روی تو بطلان مشه **بیت** ما بر چشم تو دانی و اول عجوبه **بیت** بخت به تا بکی پر و از رتبه خود را

الکون

از شوق لفظ بر کمالیت یعنی قسمت و نصیب حضرت قدس سره این زالی و دران وقت  
 گفته اند که شوق ایشان از شیراز تا حد شد به ارمیده و حضرت برای خدمت او قدم بیکه  
 فرموده و در هر جا که قید لفظ است یعنی ما بر چشم بیکه این نیست بلکه برای راست و سست  
 خراسان است و نه که بر خدمت جبارت پر و دران حلال میفرمایند ما بر چشم این لفظ نیک  
 و نالی مبارک است یعنی از ما قدس سره اما از تو بر چشم و بخت به ارمیده است که از هر  
 و جدای تو بخت به شمس ما را بکی خواهد بر روی بفرموده و درین شهر نخواهد بود  
 و حضرت خود درین صبح فرمودند **بیت** زودمانه که بیاید به سلامت یارم **بیت** این خون و زرد  
 آید به سلامت جبار یعنی این غزل پر طراست **بیت** از شاعر مرثیه چشم از لطف تو در بر کرم  
 قاصد میگزیند می بر سبب **بیت** شمس از رتبه دال و لفظ بر شمع با یعنی کن رصیح شراست  
 و لفظ شاعر یعنی زبان کردن مرثیه که مانده زلف تو از گریه پرین شده و در زود بکرم یعنی گریه کرده  
 آن قدر زود به هم که غرق گردانم سوای آن قاصد که سلام بر سبب از تو نزدیکی در هم مشوقه  
 اولیان است که درای و تارهای از سبب زلف تو حضرت ایشان در نزاکت در دای سبب  
 شعر خوش با فیده اند **بیت** سید به صبح کلمه سستی **بیت** القبح الصبح با صبی **بیت**  
 کلمه با کسر نشد به القام فیما که از پارچه شکسته شده و بعضی بکان فارسی میخوانند کلمه ابراهیم کلمه  
 اسپهان با کلمه ستران سبب کنایت از عباد است که از گریه چشم نشد و سر و دماغ طاهر  
 و سبب می شود مانند ابر طراوت میکند بر دل چشما **بیت** سبب که ترا بر رخ لاله المدام المدام  
 با احباب **بیت** زاله قطره است مانند شبنم از ابروی تو و نیز قطره سست ناله جبارت از دلی عاشق  
 و ناله صداقت است اصحاب و احباب است بعد کلان بر روی دل است چو بنجم







و نیز کمالی و درای قمر نمودن چنانچه قمری و درای قمری است چنانچه قمری است چنانچه قمری است  
 گفت که گاه است که اول لایم اوله و ان بجز است که با آن نادر ریشد لفظ اله را  
 در حساب جمل چنانچه شمار کنی و شش می آید و شش پرده سرد است که آن  
 متعلقه با ازا اول یعنی کن دکن نه ذات است و نه غیر ذات شهوات است که در  
 غیب است ازین معنی است العالم ماسدن الله معنی است آن است یا عاشق را  
 تر حلقه غریبه در میانی می شود به بین یکبار به بار و بار عالی او را که در مقام  
 فناست مایل است آن است که از خود دارد و در مقام بقا را بیت باشد آنکه  
 مشرقی اندر بنای روز وصل برسد هر دم بگوش زهره کلکها که بر باب مشرقی خیره را  
 گویند و نیز نام سحرده است و نه مشرقی نمی باشد و در پیشی عبارت از محبوب شایخ نبات  
 که در بر عاشقان است شتاب هر پرده را گویند چنانچه پرده شادروان و پرده را که سرد  
 و درین محلی همین را که است کلکها که از آن خوشی را گویند معنی است است و فقهی که می باشد  
 آنکه مشرقی در پرده سرد و در جشن برسد از گوش زهره کلکها که بر باب اوین سرود و در  
 هم ریخته و مست او بر کرد بیت از خیال لطف می باشد چنانکه طبع در ضمیر  
 برگ کل خوشی بکنند چنانکه کلکها لطف معنی پاکیزه که و در این کنایت معنی می اسرار  
 آگهی است مشاطه آرایش و زیب و هند را گویند طبع قوی است که نشود نای هر چیز از دست  
 میخیزد از نباتات است با از قند سیاه با از رانهای ترش انار است تا که گاه از اینها در  
 خنده انداخته و در خاک پنهان کنی معنی در ذات آنها نشود نای هر پرده و آن را که کل خوشی بکنند  
 که قوت طبع اندر دست در کار است چه در خوشهای نگرده قوت و چه در ریشهای برگ

کلکون معنی است آن است از خیال کردن معنی شتاب مشاطه چنانکه طبع در ضمیر کلکها  
 احسن نیک می کنند چنانکه کلکها را که از او هم پیدای شود معنی اسرار محبت معنی می که  
 از پنهان شدن معنی محبت الهی حاصل می شود طبع اینها را تصور کرده کلکها را در آید هر که  
 کلک پر کشیده و پنهانی می سازد که در ذات او نیز اسرار الهی پنهانی می شود بیت  
 کنتم ای سلطان خدایان رحم کن بر این غریب بیت کنتم در دنیای دل ره کم کنند مسکین غریب بیت  
 غریب در مصراع اول یعنی عاجز و در مصراع دوم یعنی مسافر و راه نمایی عاشق بیت  
 کنتم حافظ آشنا با آن در مقام حریفه و در بند و کشیده حسد و مسکین غریب بیت  
 آشنا یعنی محبت و شفا و برآمده حیرت نام می است که در آن منزل عاشق بر روی جمال  
 محبوب حیرت زده و مکرر و از این شریع بی خبر و بدوشی شود آن مقام را عاشقان حکمت  
 وصال میداند و این سخن را عاشقان منتظرند از نه ناما عشق صورت وصال دنی را نه  
 معنی است آن است که حافظ آشنا با آن در مقام حیرت مانده اند و در نیست اگر  
 نشوند حسد و فکین عاشق همچون زده معنی آنها که در مقام وصال حیرت زده اند و عجیب  
 نیست اگر عاشق همچون زده حسد و فکین نباشد بیت آن سید چهره که شریع عالم با او  
 چشم بکون لب خنده آن دل خرم با او است بیت که چه شربین دهنان با و شطاند ولی او دلبان  
 زمان است که نام با او است بیت سید چهره رنگ طبع را گویند قال علیه السلام المبلغ و اخ  
 یوسف اصبح چشم بکون از شرب محبت الهی لب خنده آن لب خنده شاهی دل خرم به وصال  
 برزانی شربین دهنان کنایت از پیون درگاه است سلیمان زمان عبارت از سرور و کائنات  
 صلی الله علیه و آله است و قیام مراد از همه نبوت معنی هر دو بیت بر ظاهر و پدید است بیت



خود مشکین که بران نه می گندم کون است ستر آن دانه که زدن آردم آردم است  
 بهترین ذات را گویند که در شش خشن ذات بر شش معلوم و مجمل است معنی پخت  
 آن است خال سپید که بران رخ ریح رنگ است ذات آن دانه ایست که گوشت  
 در زدن آردم با او بیخ از صفت آن دانه که کس واقف گشته که زدن او بخصه ظهور آید  
 و از نوات او هیچ کس مطلع نشده که از ظلم و خوراک او و چنانچه عاقلان دانسته اند پخت شد سوار  
 من که نه آید و از حسن او است پنج خورشید بلند شغال غل غل مرکب است آینه دار لفظ  
 محلی است هم جیرت زده و هم قدرت کار را گویند خال غل غل با پینه بانی مال و شش شمسوار  
 تمام البین صلی الله علیه و آله معنی ماه جیرت زده و روی او است و خورشید با کالی مرکب  
پخت آن جیرا نشد شغال غل غل که از غل غل من بنام زده عالی مرتب است حضرت  
 خواجه قدس سره العزیز را درین باب است ان دانه دانه قهقهه سلطانا سکینه راست و نه که ذی القربین  
 از تاریکی غل غل آب جیرا بر آید و در روشن شدن نهاده و در میان راه ذراغ فروخت پرکنده را دید  
 تو صحن عالی او نمود ذراغ گفت آن سلطانا روزی بر چشمه آب جیرا رسیدم نهاده است  
 آنچه قسمت داشت بر داشتم ای لای مضطرب احوال نه پری دارم که هوای گرم نه جان پری  
 آید که گرم مطلب آن است حضرت ایشان سوگند یاد می کنند که از آن ذراغ طلک من در طلا  
 مشرب چشمه احد است که از شفا ربانیت او آب جیرا به حبه بزدانی و آب جیرا شوق  
 ربانی می آید پخت آن دانه سوگند که بر پشت جیرا بر نه زدن با پینه جان چهره بران من که سوگند  
 مرکب پنج سوگند را گویند که آن چهارت از پنج جمله گفته کان در عبارت حضرت  
 حق و وجه و گفته کان با نفس خود به محبت ذات مطلق بر پشت جیرا نه زدن بر پشت

کتاب بران

جیرا بر شش زدن مستعد بودن است با کسب جیرا شش پینه جان نهادهای کسب کمال در  
 عبارت از شش کامل و جسم متکامل و با جهت سست حضرت خواجه قدس سره بران معنی  
 همراه رفتن و متقابل بودن است معنی پخت پخت است به معنی کسب که نه پخت  
 و می مرغ بختی که به دانه آید حضرت ایشان را درین باب است ان دانه بان و زدن  
 که در عهد طفولیت او از روی حق بر تربیت حضرت در غفلتی جوانی مرید این شد  
 و از دار فنا به ارباب رفت وقت رحلت او از روی انوس یا مطلع غول در عجب  
 او گفته اند به قدسی و مرغ بختی کنایت بان و زدن است پخت راهی است بر از نشسته و پخت  
 با دیده پخت اما غول پینه جان نرسیده سوار است پخت راهی بر از نشسته سوار است  
 که بر از پله نا است با دیده مراد از مرکب غول کنایت از شیطان است که در وقت تزع  
 جان از کلام بنده معان را برای فریب دادن قدحی آب در دست گرفته می آید تا که ایشان  
 بعضی آن بستاند او را نمی دهد و آن آب تحلیف سواب است که از حرارت نفس جان  
 منطفی نمی گردد حضرت او را نصیحت میکنند راهی است بر از خوف پله جان و درین باره مرکب  
 خبر دار باش تا آن را به بعضی ترا نرسیده سواب آن قدح آب پخت در روشنی پخته ذراغ که بنده  
 اند پخته امر زنی پروای ذراغ پخت آن و زدن در وقت تزع یعنی کردن است که با حضرت  
 بر مشایخ احوال فریض بیکانه نماید و چندی سخن با یکدیگر کنند از باب جهت فرموده و روشنی را می  
 پرسد که ذراغی قیامت نخواهد بود بلکه امر زنی پروای نیکی ترا اما چنان سمیع شد که از گفتن  
 حضرت قدس سره در سخن آمده و زدن بختی زدن روان شده بود پخت آن بیک نامه در  
 که رسیده اند و بار دوست پخت او و در حین آن خط مشکبار دوست پخت خود شش پخت تا







هزاران کار است که نمی شود از او بپارگی است **پست** و که آمد بجهان نشن خرابی دارد  
در خوابات چرسیده که شبی که است **خرابات** یعنی بی نه و دانی عبارت از دنیا است  
که بقا آید همیشه که است که بنزل بخار رسیده باشد معنی پست آنست هر که آید در  
جهان نشن فکر خود را در کار دنیا بخرابی نرود است و باز اسفان از خود است که در هارفتن  
پس ازین چرسیده که کسی بپرسیده باشد **پست** ای به به صبا بسجده فرستمت  
بنگردد که از کجایی که فرستمت **حیف** است طعنی چون در خاکدان دور **پست** ز اینها باشد  
و قای فرستمت **پست** صبا عبارت از دل مالک است که تعلق دارد به پنداری و نیست  
جمع صبا یعنی شکر عقیس است که حرم محترم حضرت سلیمان علیه السلام است و در  
اینی کنایت از عالم بقا است چنانچه حضرت مولانا عبید الرحمن جانی میفرماید و نامی که درین  
کافه می آید که مانند طفلان خاک بازی آن دست پرور مرغ گشتا که بود دست  
آتشین برون ازین کافه **پست** چرا از آن آشیان بپسکان گشته **پست** چون جفای این دراز گشته  
بیش از بالی بر زامری فاک **پست** بپسرا کنکرا بوان افلاک **پست** معنی تبطیه روشن است **پست**  
در روی خود تفریح صبح خدا بکن **پست** کاتبه خدای عالم **پست** و تفریح یعنی دیدن و تماشاست  
آینه خدای عالم عبارت از قال البقی صلی الله علیه و آله و سلم انسان مراآت العرب یعنی پست  
آنرا است ای محبب در روی خود صبح الهی بکن که آینه احدیست بنوی صلی الله علیه و آله و سلم را  
برای تماشای روی تو میفرستم که تا معلوم را معلوم کنی که آن صانع حقیقی وی مرا میپندرد و در  
اشرف المخلوقات پیدا نموده و بر تخته اکتشافی که لطیف ساخته و اگر آینه آدمی عادل  
عائق است معنی پست آن است در روی خود تماشای صفت الهی بکن که آینه خدای عالم

دل خود را پیش تو میفرستم یعنی تا معلوم کنی بغیر از روی من چیزی نیست و تا روی من  
بصفت الهی کی کرده است **پست** ای سر برده محبت او است **پست**  
لوحه آینه دار طلعت او است **پست** سر برده عبارت از ملازمان است آینه دار مراد از  
شده و شکاران است چنانچه حضرت مصلح الدین پیغمبر شری رحمة الله علیه در منظره  
سر برده و رایت میفرماید من تو در دو خواجه شدم **پست** بنده بارگاه سلطانیم معنی پست  
آن است دل از ملازمان سلطان عشق او است و دیده من خدیشکار آینه دار  
طلعت او است **پست** کرمی آلوده و اعظم در عجب **پست** همه عالم کواد عصمت او است  
الوده و امن کن کار و در پیش عبارت از شراب خوار است عالم جهان و دانشه در چرخ را  
کویند عصمت یعنی پاک معنی پست آن است اگر من از شراب آلوده و اعظم **پست** عجب نیست  
تمام مردم جهان که بکن از من اندمیده اند که کار برون کواد عصمت او است  
خدا بستی نشود بخریصه یا اگر من کنه کارم ای زاهد عجب نیست که عالم بشریت است  
همه دانشه چنانکه عبارت از عارفان است **پست** کواد عصمت او است **پست** معنی آینه  
اگر شهادت مرا قبول نیست مرا آن کی که بکن عصمت رسیده اند کواد **پست** بر عصمت  
آن محبب که کن پست از سر و عالم است صلی الله علیه و آله و سلم که از کنه صغیر و کبر **پست** عجب است  
**پست** بخیال من به نظر چشم **پست** از آنکه این گوشه خاص خلوت او است **پست** خیال در  
نصرت خود دیده کردن صورت هر شی **پست** منظر نظر گوشه کن ره خلوت جای محفوظ و حق  
که مرشد طالب خویش و در کسب سلوک مقام محمود **پست** مشغول بیکرانه **پست** کمال عسی  
ان بیدار و بخت مقام محمود **پست** آن ربه و بهیچگاه خیال اسم ذات **پست** مشغول



الله را از خلقت گداج چشم ز امل و ذرا می نیکنه و حضرت این را کنایت بان خیال  
 چشم خود است **پست** بروای زاده دعوت مکمل سدی بدشت که خدا در ازل از بهر  
 بهشت شریف است دعوت طلبیدن کسی را برای خوردن طعام معنی پست آن است  
 بروای زاده برای ناز و نعمت ما را طلب میکنی **پست** بسوی بدشت که خدا در ازل بهر  
 طریقه ما را پدید آورده است بلکه وجود ما را آن مجرب برای کار عشق و محبت خود آورده  
**پست** صدق است بدشتی بنور زانکه چو **پست** خرقه در یکدور کرد و باده بدشت صدق  
 صاف آن را یکدور که از گوشه ظاهری چانه پیشین خود را پاک دارد و بیع وقت نماز را  
 در شست و شوی نگه دارد و خرقه عبادت از وجود او بیست میکند با کنایت از محنتهای  
 چهار است باده عشق الهی بدشت بمعنی بکه است استقامت پیوسته برای **پست** رویش  
 بدشتی که کران و بدین چینه **پست** در دیده جای جلوه آن ماه چاره نیست **پست** هلال ماه نورا  
 گویند که معصوم و پاکست مانند طفل یک روزه ماه چاره معنی چاره ماه که نیم باشد و حق  
 میم را در حساب چهل چهل می آید و در این عبارت از چهل سال عمر نیست که در آن نیست  
 منصب بنو است سر از کشته برونه معنی پست آن است روی مبارک حضرت رسالت  
 پناه صلی الله علیه و آله چشم مطهر و پاک که مانند هلال شده باشد و آن دیده و اگر نه هر دیده را این  
 که نگاه جلوه حضرت این نیست **پست** زاده ای هر پست از حال ما نگاه نیست  
 هر چه که در حق ما بی هیچ اگر است **پست** تمام ذل را حضرت خواجده در بدیدت با ن  
 بشخص صاحب قرآن تیمور که رکان بر موده از ما و خوانده و فیه که زاده با جماعه کثیر جمع شده  
 بدیش با دونه و این پناه آمده استغاثه نموده که جلال الهی محمد بن ابراهیم صمدی کرد

نمای

منای هر انگیزه و آن را آبروی چیده ایمان خود بخود نموده صاحب قرآن حضرت قدس  
 سره را طلب کرد و گفت که زاده را بر شما دعوی است این در آن وقت همین قول  
 بخرات است بدین عدل صاحب قرآن **پست** این چه استغاثه است بدین چه کار  
 حکمت است **پست** این چه در خیم نهان است بحال آه نیست استغاثه بمعنی بی نیازی کردن  
 از حال کسی که کار خود بر عدل باشد او را لازم آن است که آبرو و وجه عدل خویش را در جوارحه  
 اهل المهرم نموده و بی خبر نهان از حال خلق الله معنی پست آن است که این چه احوال پر دانه  
 نماید و بی چه عدالت است که این تمام زخم نهان از دست زاده و درون سینه دارم و بی  
 آه نیست و تاب فریاد نموده و در پیش و بیکر صبح تر حضرت برابر عدل سلطان طعن است  
**پست** صاحب دربان ما که با یکدانه حساب **پست** کانه رین طغیان از حساب الله نیست  
 صاحب دیوان ایشان است بصاحب قرآن است طراوت آب که بر سر زبان نرسد  
 و در این عبارت از چاه است که در باب طلب حضرت از ملازمان بارگاه دین پناه صادر  
 شده بود بمعنی پاوش ماه کو حساب قیامت را فراموش کرده است که اندر طغیان زمان  
 او نشاندن برای خدا نیست بلکه بروی ریاست و عزت پست و بیکر این مضمون است  
**پست** هر که آمد که پناه هر چه که بود **پست** کیر و دار حق جیبا در بان درین درگاه نیست  
 بمعنی بنده است پادشاهی و ضبط ربط شهنشاهی درین درگاه نیست  
 هر که پناه پناه و هر چه که بود بگوید و باز در پست و بیکر این ره باراده از لایه نموده از حجب غیبه  
 می پرسند **پست** چیست این سقف بلند سوده بسیار نقش **پست** زمین معانی و اما  
 در جهان آگاه نیست **پست** بمعنی هر چه در طالع است از تاثیرات فلک در عالم است

این چه کار است  
 ۵۵



زاده و با چه آرزو است و کسی را بر ندان چه گفتند و درین دو سه بیت تسبیح و اوستای است  
بیت در طریقت هر چه پیش ما که آید خیر او است بر هر اوستای مستقیم از دل کسی که آید نیست  
 بر درین تسبیح که بر کلمات بود خود خردش را بگوید میفرودان ماه نیست  
بیت بیدار خیر با تم که لطیفی اوست ورنه لطیفی نه زاهد گاه است گاه نیست  
 روای چنین روایت میکنند که در آن وقت به بزم فدا آیدین پاوش که کورگان انار الله  
 بر هاند بوجه اشطیخ قدم نکد خورش کرم داشت و در وقت بازی شطرنج همه را از پیش  
 بر میداشت و حضرت خواجه قدسی ترمه هم درین یک شوق و در هر بازی مثل با هم و بر سر نه تا که  
 معتد بر بیکر صاحبان و دوست افتاد و در آن زمان همین که بر پست را از زبان کوه  
 نشن تا بر نشت بسیار بازی خورش را پیش نموده بیت تا چه بازی رخ نماید پستی  
خواجه ارم را نه عرصه شطرنج رفته آن را بحال نه نیست مطلب آن است که شاه  
 شطرنج طرف سلطان عالم از هر طرف متین فدا ساخته و از مجلس نشن تا آید بر فدا شده  
 صاحبان غاری از روی کرم و عنایت بی عنایت تن مبارک ایشان را بچکمت خاصی  
 متغیر خفته و نکست بلند حضرت را به آن پنداشته فاما سر و پا به کوتاه آید  
 در آنوقت این بیت را فرمودند بیت هر چه هست از قامت ناما بازی اندام است  
 ورنه کثرتی که بر بالای کسی کوتاه نیست بیت حافظ او بر عهد بر نشسته نه عالی بهیست  
 عاشق در دل کسی اندر بنده مال جاه نیست بیت زمان یاد و نماند از مگر است با کلمات  
 که گفته دانی عشق خوش بند این حکایت بیت این حکایت گفته اند که با شکایت است  
بیت ای پادشاه خندان می جویند اندرون یک عت بخوابان در سار با روایت

قال علی السلام بیت لواء محمد لا یخسر و ما من نبي یومئذ الا حرقن  
 سواه الا لیسکت لوائی و من در پیغمبر علی السلام که در دست من است علم بزرگ  
 همه و سپاس و حال آنکه مرا هیچ ازین قهر نیست و نیست هیچ منی در آن روز قیامت  
 که ادم باشد در کسی که جز ادم است مگر آنکه او بزرگوار با علم من باشد فامان از حرارت آفتاب  
 قیامت میگذرند آفتاب را در راه او در شمع باشد و بقیه او از پیر بهیست و سنان او  
 از باقوت حرار او پدید آید و از هر دو خط او او را سه زبان از هر یکی در شوق و یکی در غیب  
 و سیدم در مکه و بر هر زبان سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم و دریم  
 الحمد لله رب العالمین سیدم لا اله الا الله محمد رسول الله در آن وقت ملائکه را  
 حکم خواهند علم محمد صلی الله علیه و سلم را بر داریه ملکها از بر داشتن آن عاجزانند بر فرمان  
 شود و اسد الله الذی لبیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را حاضر گردانید و آن  
 لوا را چنین حکم دست بردارد و از پهل صراط بسلامت بگذراند بیت خدایان عبادت اند  
 سرور کائنات است که آفتاب آسمان حسن جمیع بندگان است بیخود شده اند و کم یعنی از  
 ترس گرمی و حرارت آفتاب قیامت یک ساعت بخوابان از نو در اندر در سبانه آن لوا در  
 حیات عاریت حق این بیت فاداست بیت زلفت هزار دل یکی فرموده نیست  
 راه هزار چار چار و چار و چار بیت زلفت در این عبادت از مکتوب علم است  
 که اول ما خلق الله العلم و علم انرا میگویند که نقوش حقین علم سار مصدعات بر لوح  
 محفوظ بهر سطر او پیدا است راه هزار چار که عبادت از جفت العلم با همد کائن است  
 تسبیح است آن است مکتوب نه هزار دل بهر حرف اسیر کرده و راهی هزار عاتق و راه را







که باز سستی نماند به **پای** معنی چنگ بر **پای** اشتقاقی غریب است که دل سوز  
من است چون من از خویش بر نفسم دل بیکانه بسوزم **عزیز** یعنی عاقل که دست  
قدرت او هیچ کارها در نگیرد و با معنی عجبی است و در فراز خویش بر نفسم و معنی وارو دوست  
و خویش باز خود بر نفسم یعنی به پیش قدم من است که اشتیاق و محبت او مانده  
من است دوست زبیر که در سوز با دوست و قی که از دولت و خویش خود بر نفسم محبت  
او را فرود عجب نبود که از من دور گردد بلکه اینقدر با وفا کرد که در گریه و زاری دل بیکانه  
بر او اوال با بسوزم یا آشنای عجب من سا فر نیست که دل سوز من است زیرا که وقتی  
من از خود بر نفسم بر من دل بیکانه که عبارت از دل معشوق است بسوزم یا آشنای  
که عبارت از معشوق است عجب نیست و سوز من گردد و قی که من از خود بر نفسم  
دل بیکانه که بسوزم **پای** ما چرا کم کن و باز اگر ما مردم چشم **خرق** از من بد آورد  
بیکانه بسوزم **پای** چرا عبارت از گفتگوی ناز و نیاز است که در میان عاشق و معشوق  
می آید خرقه کن است از سفیدی چشم است که از کزت گریه بردی دیده می بر کرد و بیکانه  
لکه چشم آن است که از دیدن روی جسد سوز کرد و با منظر او مانده معنی نیست آن است  
او عجب گفتگوی ناز و نیاز را بیکانه و بطرف باز اگر مردی چشم خرقه سفیدی از  
تنه بر کرده است بیکانه اویدن روی معشوق چنانچه حضرت به قدس علیه السلام  
بر سیدان بوی پرین حضرت پور سید علیه السلام مزار حاصل کرده بودیم چنین از خبر نزدیک  
رسیدن معشوق چشم روشن شد با آراشتن و نور مردم چشم خرقه مزار خود را بیکانه است  
سوزت یعنی پیغمبر مزار را شطربت نمانده **پای** کرطع واریانان جام مرغی لعل

الان با در که نزدیک مزار است باید سفت جام کنایت از دل است که مرغی با بیکانه است  
الان است این عباس رضى الله عنه میگوید چون که ما لب آدم علیه السلام در صدق و جود  
در آورد و هیچ اعضا را با شایع فراوان راست بران کل دستهای منظر بر سر است  
بناش نماند دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر پا کرده اند بعد از آن  
و رئیس نشین طایفه را که عبارت از روح پاکست در صدف خاکش و آورد و جام مرغ  
دل را در صحنه و قی سینه محبتی است که آتش است بیکانه است چنانچه معنی الدین گوید  
**پای** نشانی فقر و فقرت بی صورت بود که شهاب ناز و نشسته بر قبه صف **پای**  
نشانی عقلی جسته بر تپ قریب **پای** برداشت قصه کل مشکات بیکاری دل کز نور  
او است حاصل جو ریشید ای علما **پای** عجب عجب عجب عجب **پای** پاک اند همه شهاب  
از جسم و جان سوز **پای** اهل تحقیق میگویند که در آن مدت برای تماشای آن قالیب ملا بیکانه  
می آمدند و از حسن تقویم او تعجب میکردند که روزی حضرت عزرائیل با جوی مستجابان که در  
بر شدستان وجود آدم نمود خاست که تحقیق چه در جهات این شهرستان کند انگشته  
بر کالبد وی زواری صدها بر آید چنانکه کوزه بکوزه بهم خورده **پای** زواری دشمن بر سر  
نزدان بود از دست نماند دوست **پای** چنانکه آواز عزرائیل شینه خوشدست  
شد و با یاران خود گفت که خلق بخون محبت نیست میان ما می مایع باشد **پای**  
بیا طشت در آیم و در سبک و ساقه این شد بنده خاک بر آیم بعد از آن در جوف این حقه ساق  
و این قدر ریح المصطفی در آید عرصه آید آراست و بنفوس هر کس بر سر است هر چه در عالم آنان  
و دیده بود و در خط قالیب آدم علیه السلام یافت چنانچه بقدر در بسته و حقه سر بسته دل آدم بیکانه



رسیده هر چند که خواست در آن قهر و نفوذ کند نتوانست دل آدم او را در ترک او ازل  
 ابد نمود و چون که کنایه جای فریض در دل مردم **پست** که دل نظر که حیات ما در آن **پست**  
 نظراتی که اگر در غرض و رافیه بکنج چاه ملاست هزار بار از آن به که ازل افی **پست** لعل عبادت  
 از محبت آینه است **پست** است اگر فراموش داری از آن جام مرصع دل می چسبند  
 ای فلان کسی بچار مدت در آن شک را به که مژده خود و خفا به سفت یعنی ترا و در کمالش بکن که در  
 خود را از دلهای مردم حاصل نمی و محبت کن که به طلب بلند خورشید از آن لب جیب  
 منور است در **پست** در کفستان ارم و خوش چو از لطف هوا **پست** زلف سبیل بر سیم سحر  
 می آشت **پست** کنتم ای سنده **پست** جم جم چنان **پست** که کنت افسوس که آن دولت  
 بیدار بخت **پست** کشتن ارم او را رت به نرم موعده است و قی که دل اکل را نظر بر شاخ  
 اسرار آنگی و ای شود و باغ ارم و در سحر لطف هوا کن بیت از هوای غن است زلف  
 سبیل برادر از اسرار است که جانب اند و رافیه بطل و می آید **پست** سحر عبادت از توبه  
 مرشد است که در آن حالت بی مرشد هم نمی نده سنده جم کن بیت بهمان مجلس از است  
 جم چنان چنان مراد از جسم مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که بطلد و روبرو که  
 لو که لما خلقت الا نکلک و جمع ذرات ممکن است دولت بیدار است  
 بوجود مطهر است یعنی این قطعه آن است در مشاهده خلقت موعده وی روز قیامت از  
 لطف هوای عشق کمال خور زلف سبیل اسرار آنگی توجه پیری آشت کنتم این سنده حضرت  
 علیه السلام رسالت جم چنان بوجود مطهر حضرت رسالت بی است کنت در باغ افسوس  
 که آن دولت بیدار وجود غیری حضرت صلی الله علیه و سلم در کمالی خشت **پست**

در نظر آن که در کمالش بکن که در  
 ای فلان کسی بچار مدت در آن شک را به که مژده خود و خفا به سفت یعنی ترا و در کمالش بکن که در

مرغ بخوان و این رت باو کاند راه عشق دوست را به ناله اش بهای بیداران  
 خورشید مرغ بخوان بیدار است از عاشقان آینه است که نمی شب به رکاه آله با  
 نیا ز محبت حقیق فغان و فریادی کند **پست** سنگ کل با کند از زمین نظر لعل عقیقه هر که  
 قدر نفس با بیا و است **پست** با در مانی بیدار است از نفس کرم محبت مبارک او پس زن است  
 که قال علیه السلام اتی لا جسد حج نفس لرجل من جانب الیمین یعنی به رسته بر آینه می بایم  
 جوی خدا را از این به چمن زیرا که درین جای و ملک حضرت خواجه زن مسکن داشتند یعنی  
 بیت آن است سنگ کل را می کند از برکت نظر و لعل عقیقه هر که قدر نفس کرم  
 آتش محبت بی ریاضی حضرت او پس زن میداند مال بیت آن است هر که که سر خندان  
 جناب بنویست می تواند که سنگ و کل را لعل عقیقه پس یک نظر نماید **پست**  
 و بر آسایش مصلحت وقت ندید **پست** و در آن جانب مایل نگذاری و است **پست** یعنی بیت  
 آن است مشوق آسایش خوشی و مصلحت وقت ندید و اگر از طریق برین نداشت  
 که این را در بنوشت بهیاض مضطرب احوال و پریشان حال اند **پست** کما تفتت فیدن روحی  
 شنیدم شد بین **پست** بر من این معنی که از آن او او را ناست **پست** چنه قهر قایل ارم بر سگاری  
 است و قدرت با تمام رسیده حق بهیاض و شکا بروج گوش به خلقت سروای عالم **پست** او است  
 خطی به فرمود که در چه لرت خطی به یافت بر صحت تمام با جناب بیدار است مد و حق تمام  
 بر وی فرموده خلقت الله الذی خلقت یعنی در آبی برین قایل که به قدرت آفریده ام  
 روح نظر کرد مدخل مظلوم و زاریهای تاریک دیدن بان معذرت بکشت و گفت سیدی  
 مدخل کرد و تو ببیند و نفس من زحمت باز از در آمد ما اشتیاق نمود و قه و دوم چینی



خطاب آمد و نیز همین جواب داد و سؤالت خطاب همین بود و جواب همین  
و نسبت چهارم خطاب آمد و دخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس  
در آمد بکراهیت معنی است آن است تا قنوت بر من روحی شنیدم نه یقینی بر من این  
معنی که ما متاع ابدیم که صانع ما است و او در آن ما است که نقل التروح من امره و ای و امر  
بی لسان نیست و لسان بی دلائل قلب نیست و قلب بی ستره و ستره بی راز است  
تقدیس نیست و آن امر در حق قلب ما است باین معنی آن پروردگار را در آن ما است  
**پست** بر عقل نیمه کشف کردن لکن راه را در سوز غیب که در عالم شهادت رشت **ک**  
رطل نیمه کشف عبارت از نیمه شب سراج است سالک راه کنایت از حضرت صلی الله علیه و آله  
که سالک راه زمین یعنی اندر سوز غیب مراد مذکور است که در هر روز سراج بی زبان بگوید  
آمده اند عالم شهادت عبارت از عالم ناسوت است بعضی اسرار از آن سترتا و در آن راه  
اهل زمانه افتاده اند معنی است آن است باطل نیمه کشف روشن کردن پند و اسرار پرده غیب  
آنچه ظاهر کرده است در عالم ناسوت یعنی چیزی که درین عالم با ظاهر و روشن کردن اند  
در نیمه شب معنی از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودید اسامی بود که این سترتا نصیب عقلان گشت  
**پست** زبانه او بسته و دیگر آمده و طیفه ای و شبی که زیارت رشت با دعا و عبادت  
از خروج بطن مادر معنی کنایت از عز و جاه دنیا است و در شبی مراد از آن اقرار عدالت  
بر حکم است که در آن وقت از آن آورده بر بود حدایت حق سبحانه و تعالی که آن عبارت  
از طاعت و عبادت گردانست و ما نعلت الجن و الاشیع ليعبدوا معنی است  
آن است از با دعا و توبه برای جادمانی آمده و طیفه است بر حکم که عبادت از طاعت است

مختص

تحقیق از یاد رفته است یعنی حق سبحان و تعالی که ترا درین کارگاه محضه ظهور در  
اورده برای طاعت خود را برای معنی جادمانی افزیده **پست** باب دیده بشویم خرقه از برای  
که موسم و روح روزگار پر مهر است معنی است آن است که باب دیده بشویم خرقه ای خود را  
که از برای آورده است یعنی از برای معنی خرقه خود را پاک سازیم و دنازی می کنیم **پست**  
برینم جویم طاعت حق تعالی را **ک** مرا که مصطفی ابراهیم پای خم طبعی است مصطفی بالنع  
والکسر و کاف که بران نشیند و شایع شود کاف که در معنی نه بران نشیند و شراب خورنده بین  
و صادر در دست آمده و طیفه پرده ایست که پیش بران می کشند معنی بر ظاهر **پست**  
جمال و خورشید چشم ما است مگر که کتاب زبانی پرده ایست از با حق عینی پرورد  
نام پرده ایست از پرده حقیقت که نه چشم لفظی مگر معنی تحقیق معنی است روشن **پست**  
مصطفی روح و کلام از برای پر خوان که آن بیان معنی کشف کشف است بیان معنی شرح  
معنی دکن در دو نام کنایت عبارت از آنکه جمیل حقیقت الجمال است مقصد و  
مطلب از عشق است معنی است آن است از تعریف مصطفی روح و کلام یک آیه حسن را  
بخوان که این شرح کتاب معنی و تفسیر کشف است **پست** یک روز ز عشق حد کتاب است **ک**  
خورشید شوی اگر توانی چنانچه جمله جزئی خود کشند زمینی و آبی می گوید و این است حقیقت  
نه می زانست چنانچه عبارت از کل مملکت و دیوان و دولت خواهد بود پس همه العزیز است  
معنی که در این بسته ام عینی حقیقت است **پست** که ای بلند نظرین بسیار سده نشین **ک**  
نشین نشین این کتب محبت آبا و است **ک** شبها ز عبادت اندول عارفی است و این  
خطی به می کند با دل خویش **پست** و طیفه است که عشق از وجود که نام او نه لب



اعلیٰ خط از نگار نیست لطیفه اندکی عبارت از نور مقدس است که اودا عارفان به  
چون خداوند و به تشبیه به نوره دانند چنانچه مولا عابد اقرن جانی فرایند مقدس  
نور از قیبه چه چون سوز جلیها به چون آورد به برون چو آن بی چون درین چشمه گروارام  
به دو پریش کرد و بر نقش نام یعنی برکی هر پست به چو که کلب طالع سحر که در چشم چنان  
گرسیت که ناپید و پدید و است نابید مژگن سماعی است و در این عبادت  
از مولات عالم است و نه در سماعی است و این یکی است از ذکر چنان است معنی روشنا  
پست و نه که در آن اجنبی نازک در شب نارسینم بوس است در و آن عبارت از آن  
چو است که از در حقیقتی صلی که بعد از پیش از نور وجود است بمقدار عمدت نصد یک  
در اصل وجود گشته بود و بنظر قدس منظور گردید آن چو در آن است نظر المی آب شده  
شعب کنایت از دنیا است که در این چو کسی نال ناله بود باطل خود اطلاع ندارد و از  
اول و آخر فریضین مطلع نیست سقینم مراد از معلوم کردن مایه آن در و آن بعد دوم  
معنی پست آن است افسوس است که اسرار آن در و آن درین شب ناپید و در این  
هیچکس از حالات فریضین خبر ندارد نیست معلوم کردن حقیقت آن در و آن مرا بوس شده است  
پست آن روز شوق ساقی خرم بود کائنات ز عکس هفت مانی در آن گشت  
آن روز گنایت از در نیست است ساقی کلب آدم علیه السلام است عبارت  
از عشق عکس هفت مراد از روح است و تحقیق آن معنی روح پیشتر که شد خرم  
بودت یعنی خرم امید اول و آخر سوخت معنی پست آن است آن روز نخست  
عشق بیدار بود آدم با جسم مبارک پیوسته صلی که علیه السلام خرم امید مای هر روح عالم بودت

لک

که آتش از پر نور روح در آن خرم افشا و بین روز اول به عالم قدس و روز چهارم است  
و حق که روح در قیبه قلب مشهور در آن و نصیب هر که ام مستغرقه مستقیم کرد بدین  
نصیب از عشق رسید و انستم که فریضین بودت پست بر برگ کل بخون شفا بین فریضین  
کائنات که بخت نه یار بخوان گشت بر برگ کل بخون کل عبارت از مشفق است  
شفاق لاله که در از عاشق است می گشت امید و نور حاصل کرد از مطلب و برتر شد  
گرفت زمانه آن است و قیبه که بهار لاله آخرت بهار لاله وار عنوان و لایم اعدای بخور  
حضرت خواجہ در زمانه و تسلسل در نظر فکر تصور نموده و بقیبه عبارت مقتید ساخته اند  
معنی پست آن است بروی کرده صاحب بحال از سرخ خون عی شفا شده است هر کس که بخت  
شد در عشق و جمال شراب خوش رنگ آرزوی فوری حاصل کرده از مطلب فریضین پست  
لبت را آب دیدان گشت عاشق چو چای آب کان ماء العین است این پست در و آن است  
ماء العین آب شرف و در این عبارت است از حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم معنی پست آن است  
حدیث لبث ترا آب حیات گفت عی شفا من که عارف آن را کل شیء من الماء حی می نام  
پست بعد از این بنودش به و در جو فرود که دمان نوبه آن نکته خوش است لا یست  
شاید شک و کان جو فرود جزا ۷ بتجوی که عینه الکما قابل نیست نیست و نزدیک  
اهل سنت و جماعت قابل نیست است حضرت خواجہ نیز برای رفع و رفع مذہب  
ارثانی فرایند که قول حکما را به در عدم تقسیم است و مجرود و آن نکته دمان دلیل  
تقسیم یافته و کان اختلاف از میان بر خاست پست زلفه اشفا اعدای کرده  
خندان لبست بر این چاک غزل خوان صراحی در دست ترکش عیبه جوی



لبس افسوس کنان بدر شب ووش ببالین من آمد بشست در فراگوشن آورد  
با دزد چینی گفت کای عاشق درین دین خوابت است عارف را که چنین باور  
 بشکیر و نه که عاشق بود که شود باور پرست معنی این قطعه آن است خوی کرده بین  
 از گری حجت و خندان لب از شهادت الهی مست از شوق ناشای پر این  
 چاک با غزل خوان کنایت از آیه که خوانده اند و ستایم درهم شرابا طهر صراحت  
 از زبان است ترکش عریض جریک آردان لبس افسوس کنان بر احوال مایان باره بشکیر  
 شراب صبح و کوپه و در این برادر از سخنهای حضرت اند که مست ابدی میگردانند  
 عاشقان را که از بعضی پوشیده است و در این میسر و دوی خفیه است  
 گویند لا باور پرست بعضی پرست و این نکر و معنی روشن که نفس شراب شرابا  
 بدنگ افسوس مایان می نوشتم شراب نوشیده باین قد صواب پرست بوی خوش  
 نه هر که ز با و جدا شسته از بار آتش شسته آتش شسته بوی خوش عبادت از سخنهای  
 خوش محبوب است با و جدا برادر از جمل کشفه حق مرشد باشد با سرور کائنات است  
 صحنه علی علم با آتش یعنی آتش با سخن آتش بجهنم و بجهنم است از آنکه در میان  
 با آتش و سخن هیچ حرف جدای نیست و هیچ دوری نه چنانکه حضرت مولانای هم  
 از زبان الهام شریکان می فرماید بجهنم و بجهنم چه اسرار است بر بر برده ملک خویش را  
 خریدار است و عاشق و معشوق در مکنون مکان ولی بدیده اعتبار محض پندار  
معنی پرست آن است حدیث خوش نه هر عاشقی که از حضرت علیه السلام شنیده که با از بار  
 آتش این آیه شسته مطلب اینست که میان صفات حضرت و ذات قدس دوری نه

بسته و ذات باوری و در صفات حضرت رسالت پناه فرقی نیست پرست  
 سرخه که عارف تا ملک بکس نیست در جرم که باورده فروشی از کج شسته عارف ساکت  
 عبادت اسرار کائنات است صلی الله علیه و سلم باورده فروشی مراد از اسم الله القاب است  
 که صورت بسیار از آن در شب معراج بر خواجگه میرزا برقع پوش روی نمائند بود  
 بعضی چ چنان تحقیق رفقه و نه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از عالم  
 لاهوت به عالم نبوت شریف از زانی داشتند در حواله بلد الام و دیوانه باور  
 الهی را دیده اند از جوش بلند مثل باطل بود از این حرفها و هر چه اسرار الهی را و توت  
 میمون از زبان بی ربای بیع غیب شنیده بود از زبانش بکوشش شود شنیده نشاید  
 که حضرت خواجه را کنایت بان دیوانه باشد پس عبادت این پرست باورده فروشی بکس است  
 بسته پندار که کوی کسین او را بچکس است محوی قبول نکرده و از کمال این پرست  
 چنان معلوم گشت بسته آنچه کشف اسرار پیوان است بر باور پرستان پندار است  
 و اینکین شاد است این است گفته پیوان صلوات الله علیهم اجمعین در دارین مقبول است  
 بجناب بر این آتش سخنهای دیوانگان مقبول نیست پرست بای بنا چنگ  
نه امروز پندار بسی دور شده که کسب چرخ ایمان شسته چام عبادت از دل است  
بنا چنگ مراد از آواز کن است معنی پرست آن است فیض چام ولی باور کن فیکون  
امروز چام بای کیم عز پرست که کسب چرخ ایمان شسته چام بای بنا چنگ  
بسی مشق معنی پرست آن است سابق بنا که عشق باور بلند می گوید هر کس که گفت قصه  
بای معنی عشق شراب خوردن را در شریعت نهی فرموده که باور را خورد ایمان سخن مرا پندار







نموده است **پست** آسمان بار امانت شواست کشیده قرعه نالی بنام من دیوان زدند  
 بار امانت کنی بیست از عکس بر تو صورت ازلی است ازین منی است خلق انسان علی  
 صورت من و حق که معارف ازلی و ابد نه خدای آینه نیک را اندر و منور ساخته اند و ازین  
 کار شکل آسان نه پر رفته اند و نصیب انکلاک مانند آینه شتاب تراب در انداخته  
 عکس آینه جلیل در آینه های چرخ منس افشا و هیچ قرار نیست و مکرر که عبارت از فک  
 وجود است که پس بر رفته اند انکلاک است چرخ روی زمین را منور ساخته و بر حق  
 عشق گرفته اند اما عرضنا ۷۰ ما ندر علی السموات و الارض و الجبال فابین اننا یخشیها  
 و اشتق منها و سماها الانسان انه کان ظلما **پست** آن را باز کرد خدایا  
 در نیکو پری بود سرافند من چون بر کلاه عیب بری بود یعنی در حسن خود هیچ عیب  
 نه داشت **پست** دل گفت در کس کنم این سر بهوش پیاره نه است که بازش بوی  
 در کس عیب شکست و پامال **پست** و نظر که سر زلف بشان دست کشش بود پس طرفه  
 حریف است کس کند برافشا دست کش که که کور را بعد جانش بر و عصب کشش  
 جامه دارد و علی نیم تاج از حجاب نیم تاج قسم بار چه است مقیم حلقه اگر است دل بد  
 اینه که حلقه از سر زلف بار کشید زلف عین رست از اسرار پرشیده که قلم بر لوح مطهر  
 نموده بعضی ها بر آنند که حروف تمیزی آن است معنی بر ظاهر **پست** پیراهن که آید از بوی  
 بر نسیم **پست** ترسم برادران غنچه رش چنان کنند پیراهن کنایه از محبت الهی است که بهر جنبه  
 بر حق جان انسان کامل و وفای برادران غنچه برادر و همزاد و شری است که برادران جان و  
 تن انسان است **پست** به معرفت بهائی که درین مرتبه عشق اهل نظر ملاحظه با آن کنند

کافور

من مرتبه یعنی باز از معاطد یکدیگر کار کردن اهل نظر عبارت از اهل الهی است آتش  
 مراد از آتش محبت الهی است **پست** خواهی که بر یکدست از دیده رود و حق  
 دل در هوای محبت رود که **پست** و در بعضی و ریچه او را در زبان گفته و مال گویند  
 و اکثر دوم مردم بعضی با چنان است که بر کلاه آب در بری و خود را ببلند علی  
 و جدا جدا قسمت نموده عاریت میکنند و از بد طبیعت و از جهالت خویش مردمان  
 محل غیر مکان را بر جای خود نشستن نمیدهند و حضرت قدس سره محل مردمان غیر را  
 مده نظر داشته و نموده دل در هوای محبت رود که **پست** و در باب و با طبع  
 و تارهای چرخ را زارینگیکنند **پست** اگر چه حسن ذرات بجلوه آمده اند که کس بحسن  
 ملاحظت بپارمارسد و این بیت اثر بر نفث حضرت علیه السلام است  
 قال علیه السلام اما علم و احی بوسع اصبح حسن ذرات حضرت این را از جمیع حسن  
 ذرات کنایه است حضرت پیغمبر صلوات علیه هم است **پست** این خانه را عمر کان چنان  
 رفته که کرد او بهای و بارگاه نرسد و دیار جبارت از دل است معنی **پست** آن است  
 اخروی است خانه چنان رفته که کرد آن بهای دیار دل ما هم نرسید یعنی دل ما معلوم نکرده  
 است که خانه ای کی رفت **پست** ساربان با من افتاد خدا را مددی که امید گرفت  
 همه این محل کرد ساربان جبار مده اندک نیست از دست که جمیع خلق الله را بمنزل مقصود  
 برساند با کمالیت از قوت طاعت و عبادت است محل مراد از وجود است معنی  
 بر ظاهر **پست** ای دل چنانچه سر زلفش بر دست است و در کس از بهار و صبح نموده  
 تا در کس مراد از پرده اسرار غیب است به دست است یعنی برای تر حایل کشیده



بار و کشف شده با وجه سنگینی که است و در این عبارت از روش افق است  
 کریم انصاف است معنی بیت آن است که دل چون بر تو اسرار بر تو حاصل شد غرضی شود  
 یعنی در پیش چنانکه نظر میکنی که با دانستن روش افق جز در درون اسرار از دل  
 که از اهل کراوند **بیت** و چشم من میخیزد و دیده شود است از آنجا که دل آن را هیچ بگوید  
 یعنی نتوانست که چشم من میخیزد و در درونک سرخ نماید اگر چه به خواه روی زرد  
 و چشم او رخ من زرد رنگ میشود زرد رنگ بهار است از زحمت بر جان است و کمر  
 باز میزنم که به معنی بیت آن است اگر چه بسند دشمن رنگ زرد و در چشم او رخ من بر جان  
 پیدا کرده که چشم او زرد خواهد شد باز که در این رخ من چشم او بی خبر خواهد شد **بیت**  
 صبا کی است که آن جان خون گرفته ز کل نقد آن نکست کسی با فرامی کردن جان بیت  
 از بوی خون کفایت از رنگ معنی بیت آن است صبا کی است که آن بوی رنگ گرفته  
 است از کل معنی تاج کرده است تا قوت نکست زلف با فرامی نمود چشم زلف او  
 بر پیشانی فرامی کرد **بیت** صبا را چو فتنه باو نکست از سر کلاه داریشانه سر شراب  
**بیت** صبا به کن بت از سر می پادشاهان است که پادشاه نکست است در سر شراب  
 یعنی در خیال آب سر می رود و معنی بیت آن است هر پادشاه را و قی که فتنه باو نکست  
 اندر او تاج داری و در کارهای زیور می رود **بیت** صبا خوش خبری به بهر سلیمان است  
 که مرده طرب از گلش به آورد **بیت** معنی بیت اینست صبا به بهر خوش خبری به بهر  
 سلیمان است که مرده طرب را از بوی شهر حجب به آورد **بیت** آن که ایان فریاد  
 خدا را نشناخته است چشم اندام ندارد و از اندام چشمه اندام یعنی اول و بازن ساکن یعنی

بیت باریان

چهار باریان **بیت** بیار باره و اول به ست حلقه و بشرط آنکه از مجلس سخن به نرود  
 معنی اینست ای ساقی بیار باره و اول به ست حلقه به خانه بشرط که از  
 مجلس سخن نرود یعنی اهل مجلس که را اندر شراب به که هر کدام را طاعت سخن کرد  
 خانه و جای ذکر سخن نرود **بیت** چه لولیت در دل فوری و در وی لعل کان نباشد  
 لعل لب و لولو و نه ان **بیت** عماری داری لیلی که مدهد و در حکم است خدا باور  
 دل اندازش که بر چنین کند از آرزو و در دو معنی دارد که کاف توفیق بخوانم معنی دو  
 بیت نمی شود عماری داری لیلی چگونه وجه طاعت دارد که مدهد و در حکم او به دیگر  
 باین طریق مدهد عبارت از روز و شب است یعنی زمانه با مقصود او است و اگر  
 کاف رابطه بخوانم معنی بیت این است عماری لیلی که مدهد و در حکم است از خداوند  
 در وی پنداز که از چنین کند از آرزو **بیت** هر کسی که دیده روی تو به به چشم من کاری که کرد دیده  
 با بهر کون معنی بیت آن است هر کسی که دیده روی تو به به چشم من آفرین کرد کاری که کرد  
 چشم من بفر از پندای نکرد با از نقد کردن روی تو چشم من عین صورت تو گشت که دیده روی  
 تو آمد و بهر سید چشم ما یعنی در میان روی تو و چشم من هیچ تفاوت نکرد با و ما که کاری  
 کردیم که نکرد **بیت** خلک زبان بریده حلقه و رانجین با کسی گفت را از تو تا ترک  
 سز که مال بیت آن است که ترک سری خود نکرد با و شخص خلک من را از تو تا گفت  
**بیت** خوش بودیم خلوت صوفی و لیکن کرد و با ده ریخته و مشغوف روحانی بود  
 با ده ریخته عبارت از کرم خونیان است مشغوف روحانی را و او تصدیر اسم ذات است  
 با ده الله است و جواب **بیت** خط خیال که ایان مدد خیرت اول به ست است



و آنچه ده که محرم دارد خط عبارت از رب و زینت جبهه و دستار و کلاه  
قال مراد از راه است که عبارت از تفریک است قال علیه السلام  
نعوذ بالله من فقر المکب معنی بر ظاهر زینت کلاه نیست و قصه  
نحو آن که محرم دل در درین حرم دارد معنی بیت آن است از سر غیب ای حافظ  
 هیچکس را نفی نیست قصه مگر کدام کسی است راه درین حرم دارد از مال این بیت  
 چنان معلوم شود که فکر حضرت این بیای رسیده که هیچکس خبر از نیست قصه  
 نمودن ای حافظ صاحب دل راه در حرم است از غیب دارد بیت زینت خرقه  
 حافظ چه طریقه عنوان بیت که ماحصل طلبیدم او صم و در بیت چسب کربان و کلاه  
 و حصه و مقصد و حصه پاک معنی محتاج به صفات بشری نیست که عبارت از طاق  
 ذات است صم بیت و در این کنایت بشریت است معنی بیت اینست  
 از دل حافظ چه اسرار ذات الهی حاصل کرد که معنی ذات را از فدا قسم نه انتم که  
 او قال بصفت بشری میباید تصور است بیت دانی که چنگ عود چه نغمه میبکشد  
 پنهان خورید با ده که نغمه میبکشد بیت نغمه بدل مسئله کسی که با غار را یکدم عطا فرماید  
 یابو که نغمه را ده در بر آرد معنی بیت آن است میدانی که چنگ عود را آواز میبکشد  
 پوشیده بخورید شراب که نغمه میبکشد معنی از احتساب شرع محاسب مایان را فزاید  
 شکست که نغمه در دست کردن بر دهنه شادان فدا بیت ما از برون پرده گرفتار  
حصه فریب ما خود درون پرده چه خبر میبکشد معنی بیت آن است ما از برون پرده  
 تعلقی به جبهه و منال بزبان مردم گرفتار حصه فریب کشم و زبانی که خود درون پرده

تعلق

تعلق اند چه فکر و چه خبر سرشکاری فزاید بیت چند از شعله پروانم کردند  
 با ده از جام بجلی صفا دادند بیت پرده ذات عبارت از قرآن است که صفات ذات است  
 ذات آنان کالان معنی بیت آن است پس پیش و پیچ را از دنیا از روش پرورد است  
 کردند شراب محبت الهی را از جام روش قرآن مراد دادند معنی آن را در کلام ما را هست  
 و پیچ را از هر دو جهان نداشتند بیت چه بسیار که سحر بود چه فرشته و دی آن شب  
 که در این تازه برانم دادند تازه برات عبارت از بجلی عشق است که کالای از جوش بلند  
 خویش و بر پسته غنچه از بیت شدم از عشق و عشق بخود حیران کشم بیت خزان واقعه  
 لالت منام دادند لالت منات و بیت در حرم پرده و در سوختن اند آمد  
 سکونت گرفت و بعد از آن با عهد سال چو سلطان محمد و او را خور و خور رساخته واقعه  
 یعنی مردن و کار کردن معنی بیت آن است رفتم از عشق رخ او پیچ و حیران کشم از  
 کار پرستی لالت و منات و اند مرا بیغی اکیال برین کشف کردند که بر بعضی لالت و منات برای  
 عشق روی نه است لالت منات از تعلقات ظاهری است رفتم یعنی از خوری خود رفتم  
 از سبب عشق رخ او پیچ و حیران کشم بدیدن روی او خزان مردن و فوت شدن لالت منات  
 و تعلقات دنیوی ما را دادند معنی آن تو هم چیزی دنیا فرت کشته چنانچه حضرت عیسیا بد  
بیت من همان دم وضو ساختم از چشمت عشق بیت چنانچه بگردم یکسر بر هر چه که هست بیت  
 کیاست عجب بندگی بزرگ منان بیت فاک او کشتم چندین در جام دارم بیت برون ن کنایت  
 از مرشد است فاک او کشتم یعنی فکای او کشتم که عبارت از درجه فنا فی الله است  
 چندین درجه است که مراد از فنا فی الرسول است و فنا فی الله است که آن عین ذات است



**پست** بعد از این روی من آینه و صفت جمال که در این جزایر جلوه از آن دارد این صفت  
جمال بسیار است از حدیث نبوی است انسان مرآت الرب مسلک قبله چهارم قبله  
شرعیست قبله طریقت قبله حقیقت قبله معرفت قبله طریقت از شک است و قبله  
طریقت از روی انسان است و قبله حقیقت از دل است و قبله معرفت از جان است  
و حضرت خواهد قدمی بر پیش قبله را قبله طریقت در نظر آورده میفرماید بعد از آن قبله  
شرعیست قبله روی خود را اینده و صفت حسن روی که عبارت از حدیث است که در آن  
آینه جزایر ظاهر شده ذات را داده عالی پست آن است که نماز طریقت را خواهی کرد  
که در این جزایر ذات در چشم تصور نموده خواهد نمود و حقیقت نماز طریقت رسالت  
پست اول گذشت **پست** عاقلان نقطه پر کار وجودند ولی عشق داند که درین دایره  
سرگردانند عاقلان مرکز پر کار وجودند خداوند تصور نموده اند یعنی کار و باری  
چنان از بهر برانگیزد و با کشته و لیکن عشق میداند که درین دایره زمانه خود پر کار  
گشتنی است **پست** در دین را بنده بر سرای سلطان ما بیم کشته و دینی گاشی بران توان زده  
در دین شایسته سوی فروشش است بر کیمینه نود و کنایت لفظ در آن بطون سرای  
بادش است مای پست آن است که چینی که بیم که با نیاز از نود سرای سلطانیم  
**پست** این نامه نازش که خزان میخور عاقبت در قدم با بهار آخرت خزان کن پست  
از بهر است یعنی مرا خزان کنایت بنام نودت میخور و که در عسر است القدر و عشا  
البحر بهار کنایت از وصل است معنی ظاهر **پست** بعد از این نود باقی دم از دل خویش  
که بخورشید رسیده بخوار آخرت خود شبیه مراد ذات الله است یعنی قطره بهر آب گشت

سجده

معنی پست آن است بعد از این جدایی که از سبب قنات در میان است و ذات  
مقدس آمده و در زمانه ایم نور فیض آبی از دل خود برانگیزد قنات من بخورشید آید  
اند که گشته و قبله بشریت از میان برداشته بین مکتب وجود هیچ نمانده **پست** که بهر  
صد رور است از چشم مدام زنده رور که باغ کان را با او بار زنده نام رور است  
باغ کان نام ده است و بعضی گفته اند نام باغیست در شربزار واقع شده **پست**  
چهارده دار بشمیر مرز نه که کسی چشم حرم خواجه نامده بر رده دار عبادت  
از الله است که بر خود پرده صفات انداخته قال علیه السلام ما عرفناک حق  
معرفتک یعنی هیچکس معرفت ذات او نرسیده بشمیر مرز نه یعنی بشمیر عشق مرز نه  
معنی پست ظاهر **پست** منزل فایز کنون بر مکی بادش است اول بر دله ارنیت  
چنان بر جان شده منزل عبادت از جسم فایز است پادشاه مراد از پادشاه  
حقیقی است دل در به مطلب خود رفته جان در به مقصود خویش گشته یعنی  
در منزل وجود من دل نه جان **پست** بعد سوسیل عاشق و عاشقان شمع زان میان با  
صبا کرد شهاب کل کشیده زلف سبیل که به بند چون غنچه و اگر در از آن  
رنگین رخ خون در دل انداخت و زین گلشن بی رم مبتلا کرد بلب عاشق که عاشق  
باشد با صبا مراد از مشاط است که زین و آرایش دهند حسن گلرخ مشفقان است  
لفظ از آن و ازین پست ثالث مراد از رخ محبوب است معنی از پست ظاهر  
**پست** و فایز اوجکان ملک با من کمال دولت وین بوالو کرم بوالو کر کمال ازین  
لقب و بوالو گفته است مراد بود که از جمله مریدان این باشد



سالها را طلب جام جم از این ملک آنچه خود داشت ز بستان تنها میکرد که هرگز حدی  
 کون و مکان بیرون بود طلب از کجای که کلاه لب دریا میکرد مشکل خویش بر برین  
 بروم و دوش که بستاند نظر علی میگردد و به پیش خرم و دلخوش قدم با دو به دست  
 و نه دان آینه صد گونه کا میگرد گفتیم این جام جهان بین بنویسد و ادعایم گفت  
 آن روز که آن کسبه بنیاد میگردد معنی این پنج بیت آن است چندین سال دل از روی  
 جام جیشید از این میگردد و آن چیزی که در ذات خود است از غیر خواست میگردد آن کوهر  
 ذات حق که از نظرون صدق مرآت است طلب از این جهان کنایه در باری  
 عشق که عبارت از ناهدان خشک است میسر و مشکل نزدیک و مرید مردم وی روز که  
 آن برین بنیاد نظر علی میاید و میاید آن دل را خرم و خوش دل قمع شراب  
 مقصود و درست اندر آن آینه ذات خود برین نظر برصد و دوش دیدن و ناهدان میگردد  
 گفتیم دل خویش را این جام جهان بین بنویسد و وقت دارین معرفت حقیقت عالم را بچشم  
 و آفریننده جهان گفت آن روز که این اسماء میگردد عالی این است آن است دل من که آرزو آن  
 جزو داشت ازین نظر بر او حاصل خود نمود و قیاس کن از و شرفی حصول نمودم جواب  
 داد که در روز اول خدا نصیب من کرده بود **بیت** آنکه چون غنچه دلش از حقیقت  
 بهشت در قیاس ازین نکته محبت میگردد فیض روح القدس از زنده و دایه و ارکان  
 هم بکشد آنچه میسر میگردد اشارت از آنکه حضرت علی السلام است از حقیقت بهشت  
 یعنی کاه و سر اسرار غیب پیش بر کن گفت روح القدس که آن روح القدس کویند و احوال  
 خوانند معنی قطعه آن است حضرت صلی الله علیه و آله که در حقیقت پیش بر کن گفت

تیرگی طرا ازین نکته که فیض ارحم الکریم از یک در کارهای عالمند و کند بعضی نصیب  
 مردمان و مردم بر هم کند زاهدان و درنده را عابد و عابد را عاقل و عاقل را کاذب و کاذب را  
 ستمن نماید آن زمان دیوان بنامند که آنچه باقی زنده کردن میسر نیست نصیب  
 عالم این است آن است هر چه در روز محبت است در انبیا بر لوح جبین است و مظهر  
 نموده هر چند که در بنوا و سعی و کوشش بجای آید درین عالم یکسر بر آن بشی و یک بر نیکو دنیا که  
 آفرینش عالم از سر نو باز میگردد **بیت** به در همه احوال قدا و دوش بود او نمیدیدنی و از دور  
 مدام میگردد پندل عبارت از آدم علیه السلام است که چندین هزار سال بعد از آنکه خورشید  
 بود خضوع و خشوع به رکاهت بنیاد میگردد او نمیدیدنی حضرت آدم علیه السلام به در آید  
 حق را و این بنیاد است که از دور عقل من کار اسرار او به حقیقت **بیت** آن به  
 شعبه عقل که میگردد این ساری پیش عصبی به بعضی **بیت** اشارت از نظر آن و  
 ناهدان میگردد زاهد خشک **بیت** زنده دانه قدا و انا که بر دارند بر دارند ز جنت و ناهدان  
 و آن قوی که جزا نده جزا نده مقصود ازین یعنی از عاقلان بر دارند یعنی از ناهدان خدا بر دارند  
 و حاصل حاصل ناهدان بر دار اول یعنی بر دار و دوم یعنی بهیوه حی زنده یعنی حرق  
 حی را که قبل از این است بر زبان خود چنانچه یعنی از نام حی نام باری نکند **بیت**  
 سنده به رخسید ماه مجلسی شد دل رعبه عا و رفیق حوشتی شد سنده عبارت است  
 از جام که مانند خورشید در خشنه ایست از شراب ماه کنایت از صافی است به جهان  
 سنده مانند ماه و روشن می شود بطریقی که او عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
**بیت** نکاح من که بکبک گرفت و خط ترشت بنو سلسله آمد زنده به حقیقت نکاح کنایت



از حضرت عبد الصمد و السلام است که لقب بهادر حضرت اعی است غزه که است  
 بحجت الهی که آمد از بنی سمن آمد از شریعت صد مدتی چهارت از نزد دست و است  
 زنده باشد میست آن است حضرت رسالت پناه که کاهی در ملک پیش است در زنده  
 و خط نه شده بک اش رت محبت الهی سخن آموزین و بنی صد مدتی است و  
 زنده و پاره شده نه بست طرب برای بخت کنون شود بست که طاف ابروی باز نشی میسند  
 شده است معاره شناس را گویند و حکیم نیز میگویند میست آن است طرب  
 خانه محبت بست ای ال ابار خواهد نه زیرا که طاف ابروی یارین او را حکیم و سنا و شناس  
 شده است و نیز رسم همین در عالم فانه و فیه که میخواهند شمدی برای اعمار  
 کنند از مهنه میسر شده که در کدام ساعت نیک خانه باید نهاد و مالک است آن است  
 احوال طرب فانه ابار خواهد نه که ابروی در ساعت نیک را نشان داده است یعنی از  
 وصال تو خانه اخترا ب آید بست بهمه مصطیام می نشاند که کند دوست  
 کدای شده که کن کیر مجلسی بست خیال آب خفرت بست بجم کجمر نو می شود سلطان  
 ابو القوارس بست مصطیام میخانه و فانه غره و کانه که بر نشسته دوست اش رت  
 بوی سلطان است کدای شده کفایت حضرت فواجه بطرف خردی کند معنی قطع  
 آن است بهمه رینی زماران نه اکنون سلطان بطرف کدای شده نظیرین که سردار  
 جلیبی رفته نه خیال اب حیاتی می نزد و ول شراب بزم را تصدو جام جشیه می کند  
 جام مجلسی بست کمال کیر می نوش سلطان ابو القوارس بست ساقی حدیث سر و کل لاله  
 می رود این بخت با کلاه غت لری رود بست شکر شکر شده شود همه طوطیان هفت رت

بزنده پاریه که بنگالای رود طی مکان به پانی زمان در سلوک شده کین طفل یک شب  
 ده یک لیر و ده غت که سه پیل که بریل که درات سینه باشد و این مرد و عریاست  
 اما ترکیب غاریه است و میست این بر سه بست غزل مدون بر قصه و حکایت برج  
 شدت ای و کو هر برج پارت ای قای دین بسین سلطان قیت باشد با و نه بنگال است  
 که ملایم باغ سر کار سلطان سر کیزک سر و کل و لاله مطیع انوار حسن و مطیع معنی برونه  
 روزی که سر کیزک در کار غزل سلطان بروی کار خود آب برونه که به تصد عقل هر هم  
 اول طبع قلد بزبان که بر نشاند رسید که ساقی حدیث سر و کل لاله بر و در چند در گفتن  
 مصرع متاخر در کار خود و نه هیچ کسی ابر فی ظر انور می کنی گریه که او را و نه پناه شود  
 و درین افتاده دانه از شراب بزم فله آیین عبود محمود و چنه قول حضرت عجب الله  
 را بنظر اشرف که رانه سلطان از رویه ن قصاصت و سناست شرفه او بن خود نه همان  
 نفس المی را با کجوه و هدیه بزم حضرت پادشاه محبتی و سلطان عارین و سنا و  
 و آرزو نه مصرع سنا بکشت و نه که المی مذکور بعد از ان سالی بکشد حضرت اینان  
 مشرق گردید و اما وقت مصرع و و بیجی آن بست بر زبان غیب القان بقله دار حشر  
 زاده شد بهیج جالی التماسی و نانه قصه کوتاه که این غزل را بست در ان شب  
 به پناهی قصه سلطان بید که است خود نه شده سلطان مذکور را در جواب این مقدم  
 خبر دار نموده و نه پادشاه از راحت خراب برخواست این تمام غزل را در پناهن  
 خود نه شده و نه برای بیجی مصرع را حضرت در پنا غزل گفته اند کین طفل کیشیه به یک  
 بر و بست بست با و نه بر و در از کاستان بست و ز زاله باده در شمع لاله بر و در از لاله بر و در



پست در آب رنگ رخ بر خون خوریم جان داریم چه نقش او دوست آری  
رقم بر جان سپردن زو معنی پست آن است در راستن و شناختن آب رنگ رخ را  
او چه معنیها کریم و چه معنیها بریم و معنی که نقش صورت او حاصل شد دل رقم جان  
سپاری بر عاشقان زرقین اول رقم آن شش جان از عاشقان گرفت پست ساقی  
ارباره ازین دست بهام اندازد عارفان را چه در شرب مدام اندازد معنی پست آن است  
ساقی اگر شراب از دست مرحمت بهام اندازد تمام عارفان را در شرب مدام عشق  
خود اندازد یعنی با عشق هیچ کاری نیست زیرا که در چه عارفان بالا از مرتبه عشق است  
حاصل معنی آن است اگر ساقی مرحمت نموده شراب را در جام انداخته عارفان دهد  
اگر مرتبه بالای خود داشته عدد به درجه ارفع عشق نمایند و از باره عشق او است  
مدام شونده پست روز و رکسب هرگز کوشی خود را روز اول چه آینه در رنگ ظلام  
اندازد می خور و عبادت از عبادت کردن ریاضت یعنی طاعت خود را بروی  
روز و یفکن معنی پست آن است روز و رکسب کردن کوشش کی هر پشته که داری  
زیرا که عبادت کردن روز آینه دل ترا در ریاضت خواهد انداخت و آن طاعت روز  
مخص ریاضت پس روز کسب خلال بکن و در شب بعبادت حق مشغول باش  
پست آن زمان وقت می جمع فروز است که شب کرد و نگاه افت و امن نام اندازد  
معنی پست آن است آن ساعت و وقت بی صبح از روز است که شب کرد اگر در نیمه مشرق  
و امن خود را اندازد یعنی ایفقه در شب باره بایز خود که بهوش و مست از معلوم نشود  
که آفتاب نشانی طالع شده یا تا حال شب و امن خود را انداخته است پست راه خام

طبع



طبع بر سر انکار بماند به خسته کرد و در نظر بر بی جام اندازد انکار شکر شدن از چیزی معنی  
پست آن است نه به گذشته فایده طبع که از محبت خبرند ارد و برسی انکار مانده می بکنه کرد  
و معنی که نظر از ارات و محبت بر شراب و جام اندازد یعنی آن مان بکنه خواهد شد که از کمال عشق  
تصور زرات و صفات باره و جام او را نموده خواهد گشت پست در و دیوار این آینه  
شد از کثرت شوق هر کجا می گیم روی تری چشم مطرب ب پرده عشاق در ناز که از کیم است  
نوازش میبند مطرب از عشق قدیم است چنانچه ما بس که شست که بغیر از هیچ آواز بر نیاید بر درده شوق  
نام مقامی است در پرده سرود است و به نوازی همان پرده است زیرا که در هر وجودی انسان  
مطرب عشق سازی می نوازد که عارفان در آواز بهر تصویر می نمایند و هنوز آن را آواز نیست می فرمایند  
آوازی است به آواز و ساز می است به نوازی که حضرت نظام الدین گنجوی می فرماید که کلامی که به آواز است  
شینه و حضرت ایشان را زار است همان آواز است معنی پست آن است که عشق به نوازند برده عشق  
که آن به آواز است هر کسی را که آن آواز حاصل شده چندین تحفه و هدیه تجلیات می دهند و چندین آواز معرفت  
او حاصل می نمایند پست خوش ای دل که در خیال در دوشش جام مطرب عاشقان تو خوش باشی دوست  
خوشی که تایت از بهر آن است در دوشش با قیاس سخن که برای اوست خود که هم که می کشد و بهمان  
خود مرده طرب داشت طراپی می دهند پست جفا نه مشیوه در و شبی است راه روی بیار به که این سخن  
س کلان نه در دهند سخن که گویند سروری شکست شود چه بهر کلان بگریزد چاکران بکشد این سخن  
اثر است بهر امان است که چنانچه بکشد که سبوی جفا معنی آن قطعه نظم مشیوه در و شبی و در رسم راه  
روی است بیار به و چرخش از جفا کردن که این راهان نه مرد و او خداینه سخن ستم که از جفا که گویند سروری  
و بهر امان تر شکست شود و معنی که بهر هم خورد این سخن کلان مانند عظمی از آن که بگریزد از آن سخن چنانچه گویند



قال هر دو بیت آن است این را نه ان طاقت و قدرت کرامت ندارد که با تراز بر سر تخت  
سلطنت بنشیند و سر در عالم دعالیان گردانند **بیت** قدم نه سحر و جادو جادو  
که سکنان در شش محراب پادشاهند قدم نه است پادشاه پادشاه و خوابت جای  
طاقت زندان که از هیچ کس خبر ندارد بشرط ادب بنشیند بخت سلطنت زنده ماند  
منصور را بیک قطره شوق دران بازگاه اناجی نکوشی مردان جادوی برای عبادت ساکنان که بشیم  
محرمان پادشاه حقیقت اند میمانیم که این کس عالم است و این مسکن و مقام روشن  
**بیت** شاه آن نیست که سر می نمایان دارد بنده طاعت آن باشد که آن دارد لفظ آن یعنی  
مروت و وفا آمده است **بیت** دل نشان شد سخن تو نشکر دل آزاری سخن حق  
نشانه دارد معنی بیت آن است خاتم نشان شد سخن تو نشکر دل آزاری سخن حق  
سخن عشق کردن یک نشان از مطلوب خود آورد **بیت** رخ غایب آفتاب دولت  
که چه صحبت آینه رخ نشان کنده معنی بیت آن است روی غایب آفتاب دولت دل ترا بر آفتاب  
آفتاب و جو مطبق روشن **بیت** اصل کل وصل است لیکن لعل ناله عیشها در بون جبران  
کنده اصل کل با کاف عریض عبادت از لذت بخت است چهره چون کنیز از عشق است معنی بیت  
آن است ذات الهی با هر کس وصل میزند است و لیکن دانسته گمان از محبت چند بی عیش  
در پرده مجازان با خیال آن مجرب میکند که دران جا عقل معاش ادم را که ردایت **بیت**  
ساخته اند قدح با نغمی کلگون کرده در می کشند در پیشه افیون کرده رسم مایه پرستان آن است  
کسی که میخواند لب رفته مست گردانند که چندین روز از نغمه جز نشسته باشد او را در شراب  
افیون انداخته می دهند که در پیشه عین آن شراب که در نیم ماه گذشته باشد **بیت** تو پندار

که در میان

که در سبب پادشاه **بیت** سنگین دل ، خون جگر اکنون کرد **بیت** سنگین دل  
یعنی بسیار سخت که در قیاس هیچ کس نباشد و هر چه خواهش خاطر دارد و دل ناله  
و پشیمان باری زده کان خود بروی کار آورد و چنانچه با دم چکر کرد و حضرت ابراهیم  
چه امین و محبت خود کند و بر سر حضرت زکریا چه از که کشید معنی بیت آن است  
تو کان بر که در سبب پادشاه **بیت** سنگین دل ، خون جگر اکنون کرد **بیت** سنگین دل  
یعنی هر چه کرد و در سخت کرد **بیت** شراب عیش نهان چیست کار پادشاه  
زیر بر صفت زندان و هر چه با و کار پادشاه **بیت** شراب عیش نهان چیست کار پادشاه  
و این زندان آن است که نسیه و نقد هر دو عالم در راه مجرب باز و به چنانچه می فرماید  
جانان بخار خنده رندی چندان با مردم کم قماش کم پیوندهند **بیت** رندی چندان کس نداند  
چندان نسیه و نقد هر دو عالم خنده شد **بیت** حضرت خواجہ را اثر این بیت  
بزرگ است می گوید ای زاهد شراب خردن و عیش کردن با مجرب هیچ نیست و به  
اعتقاد است نزد که کسی نژاد و وصف زندان خودیم که آن زندان کار و بهر دو جهان  
بر هم زنده و همه فعلای عالم از خاطر برانده اند و دل خود را از وسوسه بدست  
و درون برداشته اند هر چه با و با پای ناهیدی که میگوی شراب و عیش پوشیده چه چیز است  
کار نیست که پندارند از آن کار **بیت** شراب برادر صفای زندان خودیم که آن زندان است الهی  
قال انه از هر چه با و با **بیت** مردان خدا انداخته اند لیکن زنده اند اینها شد که آن  
کار پندارند از آن کار **بیت** شراب برادر صفای زندان خودیم که آن زندان است الهی  
ریای زاهدان رسته ایم و به محبت عاشقان بر سر استایم **بیت** قدح بشرط ادب نوری



زانکه که پیش از کمال سر جنبه بهین است فنا تج بیدار از دست بهین و لا  
 که دست می آری بشرط ادب حاصل نابی که در کتب جسم او از خاک سرچین پاوشان  
 ساخته اند بهیچ چنانچه ترا در بکدامت اهل سلطان تست صاید مصداق در و کدایا  
 است که از یک خاک هر دو را در یک لب نهی در آورند و در کل عالم از جزایات بدر  
 نودند بیت حضرت لب شیرین انوری بنیم که لا اله الا الله ویده فرمان حضرت خواند  
 اینها بیت کما بیت بان فقه است که بر بالین ترب شیرین و فرما و دو سحرگاه در کل بر ملک  
 سرخ و زردن چرخ میخندند و در عین وقت شام بهم پیچیده بجای می افتد حضرت بهان کلی  
 سرخ را به قیدی تصور مکنموده معتقد به سلسله عبادت کرده اشک بیت تج بیکر ترنم  
 مکرنا که چنگ که بسته اند بر ابرشیم طرب دل ش مکر پیچیده تحقیق معنی بیت آن است  
 بهادر شرب را که مانده حافظ تحقیق با ناله چنگ بهین دل خود را که حاصل کنه با و از غم  
 چشم خویشی با حیا خویشی را که کرده اند بر آواز گمای جسم دل ش دفع فرمان بیت  
 جدا وقت سحر بوی زلف باری آورد دل دیوانه کار بروی کاری آورد معنی بار دل را  
بروی کار پریشانی آورد بیت سن آن ش خ صنوبر بروی زبان سینه بر کنند م که هر کلی کنش  
بر کنند محنت باری آورد ش خ صنوبر بروی کنایت از دیوانه است و خ خ او محبت او است  
بیت بشول مطرب سای برون رستم که چنگ که ششم زبان ره مشکل جز شماری آورد مطرب  
 کنایت از عشق قدیم است سای آن دات مطلق است برون رستم معنی راه مشکل را دست  
 طلی کردم با از خود بر روی شمع زبانه را که بند معنی بیت آن است م آورد مطرب عشق دیوانی  
 محبت سای دات مطلق از خود بر روی شدم با آن راه مشکل را دست لا وقت ط کرم ز جبهه

بر ما را از راههای مشکلی بر سینه می آورد کمال بیت آن است هر چند که از این راه عشق  
بیت ما از خون و تر سای رای تر سایند ما بر کنش خ زبان راه تر نم آید مست بود ما  
بشول مشکل است رسانند بیت سراسر کنش زبان طریق لطف حان بود اگر ششم  
 می فرمود و در تاریکی آورد حضرت قدس سره این بیت معنی تسلیم رضا اند بیت بر چ  
 چیزی را که بر لوح پیشان بنده به حکم پانیده ارادت از لایحه نصیب در آورده باشند  
 سراسر خط حکم بر غیر خود اتم و امرش را عین لطف و احسان می دانم اگر چنانکه به بر سرش  
 بر همین ساخته با درن نقد به دست خویش بر داشت محض عنایت او که است  
 سعادت دارین خود دانم بیت خوشی آنوقت خوشی آن ساعت که از زلف که بر ش  
 بهرحم بر دول کاری که خضم و قاری آورد معنی بیت آن است خوشی آنوقت خوشی  
 آن ساعت بود که زلف خم رخم او بر روی بر دول کار خود را از گفته خضم که آن ترش  
 بران کار از روی کرد که شکل از صورت سر و بنام کتاب یافت بیت عجب داتم  
 وی شب که در قطب جام پیمان اولی عیش می کردم که صدوی دارم می آورد حضرت را  
 درین بیت دل ره صدوی با ده پرست که در ظاهر صدوی اند و در باطن با ده فرمان  
 وی شب آنچه معنی شب آید که در آن شب جمیع اهل شراب را آن با ده پرست حرام است  
معنی بیت آن است عجب میدانم شب آید که حافظ شراب بخورد دولی عجب  
 آن سالی را می کردم اگر امروز مانند صدوی پرشیده می آورد و بی پنهان نگاه  
 میداشت با صدوی مانند پاک می آورد معنی بیت آورد صدای آورد بیت  
 حافظ درین قول تحت بند که با لطف عبد پرورد ش این قبالی با



پس بدین معنی یعنی بعد و بضم نام نای است که مدح سلطان بود **پست** صوفی  
 نهاد و ام و سر حیل و زکریا آنکس که با فلک حقه باز کرد بانی جرح بشکندش **پسته** در کلاه  
 نرنگه و صوفی شنبه با اهل راز کرد و ام عبارت از تسبیح دراز است حقه باز کرد  
 و این بانی حقه ابتدای علم بانی کرسه و گفته که درین علم بانی کس را تعلیم می نمایند بعدش  
 حقه بازی است بانی جرح یعنی با فلک بانی جرح **پسته** کنایت از بیکان صوفی است  
 در کلاه و گفته باز در کلاه می کنند از گوشت یا صحرای کرفتی آرند و در کلاه می کنند و آن  
 طرز شکار کردن نمی دانند و نیز در پستی کلاه یعنی حقه بانی شنبه مکر و کار کردن بزم  
 یعنی بر دو پست آن است صوفی در دست گرفته و ام تسبیح دراز را و سر حیل را در دست  
 کرده است حقه از سبب با فلک بانی که مکاره نموده نمیداند و یک بانی اندک آسمان  
 یا باز آسمان بیکان صوفی خواهد شکست در ابتدای آموختن حقه بانی یا طرز شکار  
 کردن نه است نه باشد زیرا که مکر و زبیب با مردم اهل الله نموده **پست** ای کبک خوش فرام  
 یکی بر روی بایست غره مشو که کرب عابد نماز کرد کرب عابد شخصی عابد و زاهد روی ربا  
 بود و کس که بایستی نه آورد و مانند یک می نمود هر روز او را تعلیم نمازی کردن کرب بعد از  
 مدتی چنان شد که به وقت بایست بآن در عابد نماز را می نمود و اگر مردم احسن را  
 بنماز گردان آن کرب بکرات خود زبیب میداد و میر کرد و این مثل در تمام ملکت فارس  
 اشتهار یافت که وقت شخصی را در آن دیباچم به بستند که کس را زبیب میداد مثل بزنده  
 که کرب نماز کرد و آن مرد از کار فرستای می ماند کبک عبارت از مطرب حضرت  
 ایشان است که صد فیان آن را زبیب دیگر سلطان خور کشیده حضرت او را بایستی مثل

خبر

خبر دار میکنند اگر کرب عابد نماز کرد یعنی از زبیب او زبانی خود بخوابی رفت یا حضرت را  
 ایشان را بدلی خود است یعنی ای دل در به نماز کرب نزدی و زبیب او بخوابی **پست** صوفی  
 اراده باشد از خود نوشتن با و و رنده اندیشه این کار فراموشی با و باشد از خود نوشتن  
 در خوردن به اعتدال نکند **پست** بر او گفت خط بر قلم صفت زلفت ازین بر نظر پاک خط پریش  
 با و **پست** است آن است مرشد گفت سهر بر نوشتن صفت الهی زلفت ازین بر نظر پاک  
 پر و کشتی چشم او به پرده اسرار صفت نموده پوشیده کنه هست میداند که کلاه  
 فایده حکمت و ادنی آبی **پست** گفتیم که اینه کنیم از بوسه گفت نه بگذار تا که  
 ماه از غروب بدر شود ماه کنایت از روی مجید است غروب کرشمه کرم او بصورت  
 سر زلف است ازین رو اهل فصاحت زلف را غروب گویند و نام برجست که بصورت  
 کرشمه است **پست** آن است گفتیم که اینه ای خواهی بود که از بوسه گفت نه بگذار این  
 کار را تا که روی می از زلف بر آید یعنی آینه است باقی که تا زمانیکه زلف را از رخساره ماه روی  
 با لاکیم یا بجای زلف بخاری خط بر آید **پست** عکس وی را که در آینه جام افتاد عارفان  
 خنده می در طبع جام افتاد و جوده کرد و رفت روز ازل زلف را **پست** وین هم نقش در  
 آینه او نام افتاد این همه عکس نقش منی که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام  
 افتاد عکس عبارت از پروردگار است که آن را روح نامند که اول ما خلق الله در  
 واقع شده آینه جام کنایت از جسم فلک است یا قلوب انان است عارفان را میگویند  
 که از مرینه ادنی مشق بدیده علی عرفان پروردگار فانی کرد و عارفان در طبع جام پریش  
 افتاد که او را در روح حال قرار بچکان آرام است خنده می یعنی خنده پوشش آینه او نام

روی



مراد از اسبابها است عکس می و لفظی در اینجا عبارت از راه محبت و جد و طلاق و نفس  
 می انداخته بود نه عکس عکس و جدا جدا که یک و یک دیگر کسی نماند معنی است آن است عکس  
 روی که مراد از روح است وقت که در جام غالب است لفظی در اینجا عبارت از راه محبت و جد و طلاق و نفس  
 به روشی به روح و در نای عشق افشا و حقیقت باز این همه مقدمه را در پست دوم از این هر یک  
 میفرماید بقوله کرم خود در و از انی در زیر پرده ایاده خود این همه نفسی پر خوانده است در کلمات  
 و آری فکرها افشا و این تمام عکس که نفس صورت محکومات است چه بعد از عدد و بی شمار خود  
 یکفرغ رخ ساقی ازلی است که در جام غالب افشا و پست بر سر زلف او با چون کند که بنظر  
 که در همین پست چه میخواند که در کتب دره شانه کردن ای مجرب که در اینجا بر رتبه  
 بخوانان می افتد پست کنتم بنقطه او هست خود که در راه گفت آن حکایت است که با کلمات  
 گفتند خود در کتب تحقیق گفته و آن بین طرف سخن این نقطه از آن قبل است چنانکه فکرها و خود  
 دان و نگردان و افشا که این معنی است آن است سوال کردم با نقطه دوران تو تحقیق که در راه  
 جواب داد که آن حرفی است که با این خود مردم میگویند معنی حرف را به خود می گویند هیچ کی نزد  
 راه را با آن حکایت است که این من بکنه میگویند که از دانش سخن ظهور نمود و معنی از سخن  
 کردن معلوم نه که این را در روایتی سخن در دوران آورده است پست کنتم صبر پست  
 مشو احمد بن گفت بگوئی عشت همین و همان گفته یعنی در کعبه عشق پرستی صبر و دور  
 یکسان است که عبارت از ذات و صفت است پست کنتم که خواهم که بری جملگی درود  
 گفت آن زمان که مشتری مدقان کنند پست خواججه عبارت از برهان است جمله مراد از پستی نه است  
 مشتری خریدار و در اینجا عبارت از خود کند که آن شراب است مدان پست از ساقی است معنی ظاهر

مسئله

پست کنتم که خطا کردی و نه بر این بود گفت چه توان کرد که نشد بر چنین بود این تمام قول را  
 حضرت خدا چه صواب که در آن روزی نصیحت فی البینه بپایه بپایه از در خود نداده حضرت  
 سوالی بود و از جواب گفته که اگر زاده از به صیغه بعضی او با ش و در قیاس شک و نفس نیست  
 شده و از چیزهای من آن گرفت را آنرا گشت تا بکندی که جان را به فریبند و جان بسیار  
 و حضرت این قول را در آن وقت نزع بر سرش رفته از روی نصیحت او را فرمودند و معنی  
 این قولی بر پست دهنی که سوز و کرم کن که چندین هزارت حیوان که شده است آن  
 شد و حضرت این ترا خطا میگویند که در خواججه غم الدین است که روزی حضرت قدس الشان  
 بنجم الدین سید و روی بیکه مرا قید بدم دل باده عشق آگهی او و بالا برده و در زمانه وقت  
 در خدمت ایشان هیچ کس از میان حاضر نبود که موافق نفسش آن تسبیح نماند نگاه  
 سکرت که رسید که چشم است حضرت بر آن سکرت فدا و که تمام جام ملک بکعبه پر از باده شد  
 آگهی شد و لیکن کرم و عطایا مانند آن ناز و بظهور نیاید و حضرت را در این پست کنایت  
 بر اعظم شهادت که او همیشه با این خصوصیت داشت و تخم شرارت حضرت در سینه خود  
 میبکاشت معنی بهی آن است رندی بین تعلقات و دعای بنهار فدا محبت آگهی به یک  
 دست باده و کرم و عطایا بکن بعد کس از آن چیزی که خدا بر تو عطا کرده است هر سک که خود  
 می را بغیر محبت و کرم خود نموده مردم خاص و آن نمانی شود و آگهی آن است اگر آن را عطا شد  
 آنشب بده و نصیحت را بجز من نماند که عطا کردیم بهترین از کارهای پر و در جهان است  
 و خود میگوید و معلوم نموده است کرم او را با آن سک بنمایه که از دهنش و سودی هیچ کس نشد  
پست کرم از این تو یک میوه بچشم چشود پیش پای بیچاره ای که به چشم چشود میوه بچشم



یعنی روز وصل آمد خود را حاصل نایم پیش از طلب خود را بروی چراغ روی شمع چه شود  
**پست** آخرای فایم جسته چایون آثار گرفته عکس تیر لعل کلیم چه شود فایم جسته جم  
عبادت از مطلوب است و فایم او کسیت از این است که عالا بسختیهای شرین و زکیین خود  
تسخیری کرده اند عکس در پیش عبارت از سخنیهای لطیفه و است لعل کلیم یعنی کلیم لعل  
که را در دل عاشق است معنی آن است آخرای محنت فراق این فایم دین معیان که بهار آثار  
نه اگر بسختیهای لطیف تیر لعل کلیم و این فایم چه شود یعنی اگر سخن بیاکنیم که از نوعی نمی شود  
**پست** عقل از فایم بد رفت و کرمی مانیت دیدم از پیشی که در فایم و نیم چه شود  
فایم را در از نف سراسر است که در آبی مای عقل است فایم برین همان فایم عقل است معنی  
پست آن است عقل من از فایم سر بد رفت و اگر این می عشق و در سر من کن گرفته دیدم از  
پیش رفتن عقل که در فایم که در آبی دین چه خرابی خواهد کرد **پست** که میز و می جفت رندان  
اوا کند ایزد کند بخشد و دفع بیا کند میز و می کن پست از سر و عالم حاصلی اند علیه السلام است  
که محبت الکی با داشته ن عقل و مورد جفت رندان آن است که یکم عارفان ذات  
الله فاضلی شوند معنی پست آن است اگر حضرت علیه السلام جسته نه ان ادا کند معنی جام مانیا  
مرحمت فایم خدای شکا که ما را بخشد و دفع بیا کنم کند **پست** ساقی بیام عدل به ده ماه که  
غیرت پست و در که جهان بر بیا کند مال آن است که ارباب می برابر اهل نرم برده که تا از غیرت  
جهان را بر بیا کند و در آبی اهل مشرب را بخشد **پست** حق که آن زمان برسد مژده امان  
که مالک بعد امانت و ن کند عده کنایت از است بر یکم است امانت اما عوضا  
۷۱ مانند است معنی پست آن است قسم خداست واک آن وقت برسد مژده این

اگر راه روی را در خدا بیاورد و بتصور ذات الله و ن کند معنی روز شب بستان  
و شوق پروری ذات مشغول گردد **پست** مطرب بس زود که کس با اجل قرار و ان گونه این  
قراره سرایه خطا کند مسئله سرو خواندن و شنیدن در شمع حرام است زیرا که بعضی  
روایت کرده اند روح و قلب آدم با و از شمع چیر بخیل علیه السلام در آمده است شاید که در  
وقت و بعد بر آمدن روح آواز میگوید و حضرت قدس سره مطرب را حکم میکند مطرب  
بس زود را که کس با اجل قرار است معنی در معنی و بعد که فوت نشد در کس این را بخورد  
خواند و شواخت خطا و کند خواهد کرد **پست** کلک مشکین تر آنم که دایا کند بر سر و  
اجر و وجه بنده که آرا کند حضرت فرایده قدس سره سلطان الله اگر ببارش بدو کند  
نوشته ناصدی با برای طلب پشان ترست **پست** و حضرت این در جواب نامه اودر  
نارفتن خوشی همین قول را نوشته صحیح پ ناصد فرستادند و اگر سلطان با خط بنده  
نصیر رفتن از شیراز بطرف بغداد بنده و صحت طبع این قول تسلی سلطان بنده کرده معنی پست  
آن است کلک مشکین تر آنوقت که از ما یاد کند معنی بطرف ما بنویسد می بر دوا ب و حمد  
غلام را که از او کند از این عبارت پست که حاصل کند ثواب روح بنده را که با ما بظرف  
بنده را طلب نمایند **پست** کس که حسن رخ دوست در نظر دارد **پست** محقق است که او حاصل  
بهر دارد **پست** حسن رخ مراد از پروری است ذات است محقق معنی ثابت است این سخن معنی  
بر ظاهر **پست** کس بد صلی چون شمع بافت بر دانه که بر شمع زده می روی که در دار بر دانه  
یعنی حکم سر را در بدین سر از عالم عشق و در معنی روشن **پست** ولی شکسته و خطا کنی که فرایده  
چند لایع آسوی تا در جگر دارد **پست** کس که فرایده معنی فایم لایع آسوی که فرزند پست







در گوش عشق خود کند بجهت پریشانی عشق تو در میان آید که از کرده است هر کس را که سر می  
نخستیم پس هم آنگشت زلف تو پریشان بشود **بیت** که به پیشه دهن تنگ تر مقصود  
زمانه با در بر او نیست هر چه فکر تو کند مقصود آن را گویند که از آتش کنان و از  
تعلقات دنیا و ی پاک باشد که عبارت از عارف بالله است با دره مراد از عشق است  
مستقیم آن است اگر چه پیشه دهن تنگ تر عارف کامل همان زمان با دره بر او بیان تو  
مانند فکر تو کند بجهت درجه تو را که از آتش به بلای عشق گرفتار شود **بیت**  
پس از آنکه کلام است رخت تا که شود با حسن سبیل تو دست در آغوش کند یا حسن  
رخ به سبیل آلف رخت تا مشکلم است بینه رخ من مستقیم است آن است پس از آنکه  
کل کرد روی من تا که ام وقت شود در حسنه زلف تو را در اندوش وصل بکند و در اینجا باشد  
از لاله عاشق است و کل مراد از معشوق است بجهت در اینجا باید آنست که هم با مال گفته اند  
**بیت** و در میان دوش بدوش تو رسیده است دلم خواهد آمد که جان بر سر می اندوش کند  
متر است که دل عاشق و لاله است به جمال محبوب معشوق بی روی و حقیقی مستقیم است آن است  
و در میان دوش تو رسیده است بینه عارف صالح من شده است و دل من نیز  
از در پیشه آید که جان را وصل با دوش تو کرد و پا جان را نثار اندوش کند **بیت** کمال صدق  
محبت به پانی نه تعقی کند که هر که به اینرا فیه نظر عجیب کند شرط صدق محبت است  
که بر صفت صانع حسی نظر کامل بر نفس کند و در دل خود نکند که این را به دامن رغب  
ساخته به انرا را به سکویند که در بزم سمنی چینی باشد معنی روشن **بیت** چنان بزرده اسلام قوا  
ساقی که اختاب ز صیبا صلیب کند صلیب به هم صادم اصحاب که از دروم

آمده بخندست حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بفرق اسلام رسیده بود بشنو حضرت صلی  
الله علیه و آله را در و نوح اصحاب بهار کند یکی را اصحاب صند و دوم را اصحاب بختی که نه کرد  
تا آنکه از حالات پاران اصحاب خنده واقف بودند زیرا که حضرت علیه السلام ایشان را  
بوجود عشق مست با دره اسرار حقیقت کرده و آنها را بتوجه محبت به قول سالکان راه شریعت  
نموده هر دو را یک جام به ایت سلی بخش و لها کرد و گفته و جو در کدام با حل مقصود  
رسیده اسلام سلامت بود و آنرا عذره آن را مستقیم است آن است چنان زنده سلامت  
بودن آن را در بر روی مرشدین که بر هر چه ملاحظه از شراب حقیقت تحقیق صلیب کند  
که حضرت او را از آن با دره حقیقت اطلاع نداده باشد و در اینجا صلیب مراد از انگشت  
که مانند ایشان مهر و راه شریعت باشد **بیت** حضور مجلسی است دوستان جعفر  
دانی یکجا بخوانند و فرزان بکند و آن یکبار او را گویند که برای نفع کارهای بسته بخوانند  
و در اینجا کار بسته در وازه چینی نه است **بیت** رباب و چنگ بیابک بلند میگویند که گوش  
دوش به پیغام اهل را ز گویند اهل را ز همین رباب و چنگ باشد بجهت گوشها را بطن و بکند  
که چگونه را ز نامی ندایم **بیت** میان عاشق معشوق فرق بسیار است جو بار نام کا به شما  
نیز گویند فرق بسیار از روی ادب نه از روی محبت اگر از طرف محبت فرق جدای بودی بشنون  
نکته آنالیدی لیلی آن چمن و بغیر از ادب عشق لذت نمیدهد و لذت محبت در فراق است  
با در ادب **بیت** چو لطف با دره کند جلوه در رخ ساقی ز عاشقان بسر و در و نثار با در ادب  
لطف بینه پاکیزه که و در اینجا بینه مست مستقیم است آن است و حق که مست با دره جلوه کند در  
رخ ساقی بینه ساقی هم از خوردن با دره مست و بهوش کردن آن زمان محبوب با دره و



و غزال از عاشقان خور و کینه و در آن بزم شراب به چند قبح الطاف الثفات فرماید و اگر  
 اثر را لفظ کینه بطرف ساقی معنی درست می شود عاقبت نزدیک اهل اوراق مستحکم برود  
 احسن نمی شود **بیت** سمند دولت اگر چند سرکش است و لا ترهون بری نازناز بار  
 آریه سمند دولت بسیار سرکش است ازین جمده و قبح که دولت حسن با دولت بد و مثال  
 روح نایب پای هیچ کس بی غریب نمی ماند بعد از آنکه ترس نه معنی بیت آن است بلند بر آواز  
 بلبل آوازه دوا دوی باز بر سر ترا که سلیمان کل بشرط دور و تسلسل عدم وجود و در طرف هوای  
 بهار باز به وجود ظهور آمد عارف این سخن یکی است که در اوراق سمند دولت هر چند  
 سرکش است ولیکن از بهر آن خور در عین شوق ادبش را نازناز با و بکند و نازناز بر  
 او را بر کرم بخشش کند **بیت** بر کش ای مرغ سحر نغمه دوا دوی را که سلیمان کل از طرف  
 جواب از آن عارف که گویند فهم زبان سوسن نماند بر سه که جوارفت چرا باز آمد مرغ سحر  
 بلبل عارف آن را گویند که پیشی در کار و ما بهیجی هر شش پوشیده ماند و شناسنده هر چنان  
 بعد سخن گفت از در آواز است که تعلیق هیچ ندارد معنی هر و بیت آن است بلند بر آواز  
 دوا دوی باز بر سر ترا که سلیمان کل بشرط دور و تسلسل عدم وجود و در طرف هوای بهار باز به وجود  
 ظهور آمد عارف این سخن یکی است که در اوراق و در یافت زبان مرد آواز او کند که بر سر آواز  
 مرد آواز که کل چرا بوی عدم رفقه بود و بوجد آمد و آید آن است هر کس که مرد عارف است  
 می شناسد که دور و تسلسل عالم برای شهادت نبات ذات مطلق است و جسم کل است  
 و کواه است بوجود واجب الوجود و نه وجود زمانه که مقیده نبات است **بیت** لاله بوی می  
 خوشین پوشیده از و هم صبح داغ دل بود و یامید صبا باز آمد لاله کفایت از عاشق است

می نشین عبادت از فیض محبت الهی است شبنم یعنی شبنم یعنی حاصل کردیم صبح وقت  
 و صبح معنی ظاهر **بیت** من صلیح سلامت کس بن کان نبرد که کس بر نه خرابات ظن آن  
 نبرد معنی بیت آن است با شتم صلیح سلامت کس این کان نبرد که کس بطرف رنه خرابات  
 ظن صلیح و نیکی می برد زیرا آنکه هر چه طاعت و عبادت میکند بحضور قلب است و واقف  
 و دانای سراپاست و نماند هر چه نهد و اشتغال ذکر میکند برای ریا است **بیت** من این مرغ  
 پیشینه بهر آن دارم که نیر خرقه کشم باره کسان نبرد مرغ پیشینه کلیم که او را که یابی  
 پوشند و آن را از بارای پرچم من می بیند و زنده و راپی کفایت ازین است که کلیم جسم را  
 از باره عنقریب می کرده اند باوه مرد از محبت الهی است معنی بیت آن است من این مرغ  
 پیشینه می برای این دارم که نیر او پنهان خرم شراب محبت را که کس واقف اسرار این نبات  
 و اگر نمراد می دهد و در کمال نیست و اسیر ماندن درین زندان عالم اختیار است **بیت**  
 اگر چه دیده بود با سببان ترا ای دل بهوش باشی گویند تر با سببان نبرد نقد دل کفایت از محبت  
 الهی است دیده با سببان هر چه نیک بهر است می بیند و بدقت کاری فرماید معنی بیت آن است  
 اگر چه دیده من چشمه با سببان تو ای دل خردار باش که نقد محبت الهی را از بهر صحنه بهر کس  
 نفس بهرست مشغول می نری نهد و ترا شرمند و درین مگرداند **بیت** مشغول رفقه رنگ  
 قبح و در کشی که رنگ غم ز دولت خری منان نبرد رفقه عاشق را گویند و لایم عاشق عدم و  
 غم بودن معنی **بیت** نه چشم ابروی دمدار دل نگه دار که نقد مخزن او را بر ابرو نبرد  
 معنی بیت آن است از چشم ابروی دمدار دل خود را با حسب خورشید نگه دار که نقد خورشید او را  
 منت از ما نبرد یعنی چیزی از او حاصل نمایند که آنگاه جز عبادت از حدیث بندگی است **بیت**



البهاج قطرة الحقيقة نشد ما بود آن که عبادی کردند تا همه صومعه داران بدکاری کردند  
 نقد کن بیت از اعیانهاست یعنی بیت آن است نقد عملهای دنیایان و زاهدان را آنکه در حق  
 عبادی کردند تا بعضی تحقیق زاهدان را کاران کردند پست رقص بر سر ترونها ذوقی باشد  
 خانه صد و فیه که در آن دست نکاری کردند اثر ره لفظ در آن یعنی در آن بزم پست خط  
 ساقی گزین کوزه زند نشی بر آب ای بساخ که بخوابه منقش باشد خط یعنی نوبت او نیک  
 در آن و حکم نوریست بیت آن است حکم ساقی اگر از نیکو نشی بر آب بزم یعنی ما بر تر از آب  
 بکنند و بنباشد که راندن آن تکلان بسیار صحنی چه ده که از کوزه خون الوده منقش خواهد شد پست  
 باغبان ز خزان به جز نیست می بینم آه از آن روز که با دست کل رعنا پیرو پست باغبان عبارت  
 و باطنی است و با از عقل و طبیعت است خران مراد از مرکب است کل رعنا کنی بیت از عراست  
 منتهی بر ظاهر پست با نیک گدای چه صد بار ز بهر قصه خوان پست سحری کجاست که دست از بهر چشما  
 برود پست که عبارت از هیچ قرار است که عرفان او شایع بجم نجوم دارد و با نیک و مراد از تأثیرات  
 حکم او است سحر کنی بیت از اهل نجوم است که بنمایان باشند بهی بصفا عبارت  
 از بهر تقدیر است حضرت خواجہ را در این بیت مطلب بر نقشه حضرت موسی علیه السلام است  
 مقصود این بر روز نمودن دلایل اهل نجوم است و اینست رسانیدن حکم تقدیر الله منتهی  
 پست آن است حکم نور چراغ خود را به پیش اهل تحقیق و حقیقه او بخوان بجم کجاست که درست  
 خود را از سر بجز نقد بر آید بر روی بروی نیک چه حکم آنها چه و جاهل عرفان موجب ذرا بهر  
 هر چه است از نقد بر آید پست بروی بینی به عشق ای ملک پشم کوی پست  
 کا ندر این طلیعت آدم محرک است پست یعنی به عشق عبارت از دماغ نیک است که از کوی مدعا

جوش معده چله نشینان دماغ نماند و یک جوش شراب بی طراوت نظرات آب در زمان  
 شمع صاف دل ره روراه حقیقت تراوش میکند و از خیر نیک آتش شوق دماغی شود  
 در آتش پست پشم ملائکه که نام نشان آنها بتفصل در پست شیب تا بیک گذشت  
 و در این عشق طلیعت اصلا نشان را آن ملائکان از سر بخیر میکنند و چندین هزار نوع پست  
 بهر لای خورش را بقید صورتی آورند و با زار خوف مرکب قیامت بر آید و بتفصیلا که در  
 خوف مرکب بگذارد و وجود غیری و اقیامت بعد از ترس و خوف و نوح و قیامت پای  
 بند بگوید و چنانچه شش صحنه میسر باشد چون بجم خراج ز مرکب شراب کا پست بیت آن است  
 بر در و دراز یعنی به عشق ای زاهد فرشتگان تسبیح گویند که در آن بینی به طریقت کشف  
 آدم را خیر پاک و صاف نموده از حقیض جولای با بجم فی الحسن تقویم بر آید پست  
 حرکی عشق را در که بهی بالانه از عقل است پست که آن است آن بود که سر در آستین دارد پست  
 سر در آستین عبارت است از موجود داشتن پست آید و کرم بر آب بخاشاک  
 چوبیم پست از ریزه را در که گاند این کالای بود پست از ریزه را در اول لفظ ز ریم است دوم حرف ز ریم  
 طلا و در اینجا عبارت از رنگ نر است یعنی درین بازار عشق و ریح و شراب این فتنه دارد  
 و معنی پست آن است آید عشق و شتاب بر آب ریح و اشک مانند بجم مار ز ریزه را در  
 بیند پست و اگر بجم انگه که این را در دو کالایا برود که معنی آنست که از شکوه آمدن ادب  
 ریح و آب سر نیک من هر دو شک کرده و رنگ روی من بر نیک طلا رسید پست با حریفان  
 و کرم پست گفتند پست جان ما بود که آید خسته بر در بای پست حریفان و کرم عبارت از پنهان  
 راز آگهی است معنی پست آنست با حریفان پنهان دانایان اسرار الهی از سر بجم گفتند



و نوشته اند این عالم را از کم و بیشی که در صحتی باشد تصور برادرمان یعنی بهر چه فاعل و مفعول  
او با یکدیگر اند **پست** را ششم دلی و صمد عیب نهان به پوشید خرقه این می مطرب ز ناز نماید  
نرنگار عبارت از کل عیب است و گفته اند که با آن چیز که پوشیده باشد که آن مراد از **پست** و است  
معنی است **پست** بر وجهی که در کل از آن صحبت پاک بر زبان بود و هر چه در دل بود  
سودن کل را اثر بها است و این را با غیر صحبت بر می آید آن است هر چه در دل نهان است  
پیشین عیان است **پست** الا ای طوطی کو بای اسرار با وفا لیت شکر ز منت **سرت**  
سبز و است خوش با وجه وید که خوش نشسته قوی از لب **پست** طوطی عبارت از قلم است  
منقش در آن کلمه نگر مراد از شمای شری سرت بهر با عیب تر شده در آب مرکب و است خوش  
با و با آن که نشسته است در آن لاله و کالی الرسول است معنی **پست** زلال بودن شود  
و گران هم در آن **پست** و گران عبارت از محمل و جان و ایمان است **پست** سلام نه عیال مطیع  
رحمت خدا است و در آن شب تا بر آمدن صبح و گویا از پیشه با لجه و الجور و اگر ادب و بی تو بفرای  
با بسنگ یعنی گرفتار بفرای گنی با بسنگ فان الیم و الحسنان فی الجور پس بد معنی سود و زبان  
در سوداگریست **پست** می و دو ساله محبوب چارده ساله همین بس است مرا صحبت صبر و  
بکرم می و دو ساله کنایت از زمان است که در میان دو سال بعد از نزول مرتبه شده بود و چارده  
ساله کنایت از سوداگانی است صلی الله علیه و آله که در حساب چارده چهل می شود و در  
گشتن چهل سال به نصب بنو سدر از گذشته صبر از روی و دو سال قرآن و کرامت چهلست  
چهل سال حضرت **پست** من از نیم سحر که چه طوطی بر بندم و نیست درین با هیچ کرم ناز  
طرف برین مطلب حاصل کردن است و امید داشتن چه سود یعنی به تعلق و آزادی جواز

ببینی جان **پست** زخون با دیده دل به مکن به بند احرام که مرور راه نه اندیشه از شیب فراز  
با و به عبارت از عشق است به بند احرام یعنی فاصده این مطلب شود تا به باز بیند و آن  
صحرای قشقه از می آید چنانچه حضرت مصلح الدین می فرماید ای مرغ سحر عشق ز پروانه  
پیاوندگان سوسیه را جان شده آواز نیامد **پست** و چنانچه عیان در طبعش بخیر باشند  
کافرا که خورشید جرش باز نیامد معنی **پست** چهره عیان که در دل از سر شوق صفت  
عبارت از حلقه های است ذکر است **پست** بهایش غره بهانی خود که در رخ است  
فرار تبیه با حکم پادشاه انگیزه و در رخ است یعنی روبروی است تبیه آراستن لشکر برای  
جنگ حکم پادشاه انگیز عبارت از پادشاه حقیقی است یعنی پادشاهان شکران را از مرشد  
سلطنت بر انگیزه **پست** ال آن است که بر کارهای خود غره شد **پست** ای صبا گریه ری بر ساحل  
رووی اری **پست** سر به تختین نام دادی مکن محبوب شنگول بالضم با و و ناریه جلد  
و چنانکه شرب الیه و مراد بهر و شراب خوردن چنانچه عیان عبارت از دل است **پست**  
نکویست که هر سال می پرسند کن **پست** ماه می خورده ماه پارسای باش چنان استماع یافته  
شده که روزی در موسم عید زمستان وقت سحر یکی از علما کان عجم برای شکار با زبیل و دو  
برقت کار برادرید که در کار خوش کرم کار است نترقی حال مسکین و غریب و غنای جبری با و  
عطا نمود و در حال همین مصرع را گفت رفت صد ماه می خورده ماه پارسای باش یعنی صد ماه  
زمستان را بر احوال بگذران و ده ماه بکار کار بری مشغول باش قدرت خواجگان رسیده را  
عبارت از ماههای رجب و شعبان و معضان گرفته اند یعنی درین ماهها روزه نگذارد و  
شوق آینه است و ده هوش باش و ده ماه پارسا بودن کنایت از هر چه در دل خود می



در وقت **پست** بنای آن است که خون بیخ زند و دل لعل زین شنب که صدق می شکند و از آن  
 شنبه افسوس و در بغ صدق کنایت از دل است یعنی پست آن است بنای آن است که خون  
 جوش کند در دل لعل ازین افسوس که صدق دلین شکسته می کند باز در او را بیخ از صدق  
 دل من چنین در نمای سرار آبی سر بر زده که از حسرت او رونق و باز در لعل رنگ پی خور  
**پست** مثل الناصی لا یحب الناصی مانده خوشه چسبانی دوست نمیدارد خوشه چین راست  
 بالسن و الجروج قصاصی دشمنان بمقابل دشمنان دشمنی است و قصاصی نام اصحاب  
 حضرت بود که در علم برانند از کمال دست داشت که مثل او برانند از کمال در نه مانده نیامده  
 در صحنی را نیز که بپند وی قلمی گویند قطع یعنی بریدن برقی نام زحمتی است که تن آدم از و کراشته  
 بود سقط یعنی افتاده و با اعتبار بر آورده تنوع بسیار تنوع رسان ایماج رنگان بخیمیا زده  
 باز کردن ایماج نسخه یعنی مردم بازاری و بقیه بنای نسخه تنوع ملا حظ کرده نسخه یعنی  
 لایق زدن و بسیار کرد سخن چنین **پست** چند بنابر پرورم ممدینان سنگدلان را بد رنگین کند  
 این پسران تا خلق پسران در از هم و نفی است بد عبارت از وجود مطلق است که در کنار  
 مادر زن ایمان ممکن است یعنی در وجود عنقریب آمده بالذاتند سبقت دل شده اند کشف  
 خطی گرفته اند و بد خورد و از او موش نموده حضرت خواجه که ازین پسر یعنی دم جزو ارگشته  
 بنوعی چند بنابر پرورم محبت و بان سنگ دل خود که با بد رجعتی خورد نمی کنند این  
 پسران تا خلق یعنی از لذت نفسی خود را بپایا و بد نمی کنند **پست** بهر برب سیخک خلق  
 حیوانات ایماج زدن شمشیر ز کشش من زندگان است همیشه فان روی قد طاب ان یکون  
 خدا گویا پس بد رستی بنان تحقیق خوشی می شود و اینکه با ندهای تو **پست** با بسمی من بوی

بنویسند چه جز است عروست را و گشت در وی علم و وی علم نام ممکن محبوب است  
 ایماج چهران و کیف ایماج گنجی اند پس بیکان و چگونه دل حال آنها **پست** غنمت الکبار بعد  
 عاقبت فرسوده شده است فان بعد از عاقبت و سلامتی تا سلطه ها ایماج غنا و طلال پس  
 پسرید شایان ایماج را از در بر روی انکاره **پست** قصه الشوق لا انتقام ایماج انتقام  
 محبت نیست کسب استی او را قصه است صفا انسان مثال پس فی سرش نه اینی یعنی در  
 اظهار قصه شوق زبانه کو با لای **پست** فی جمال الکمال ثلث منی در قبه کمال مجید با فیم آرزو  
 خود را مرجبا مرجبا مثال مثال خوش خوش آمدی بنی با **پست** ضلکته فی الشوق من یلحدی  
 التبییل اگر اه کرده است را در عشق کس که می نماید راه را که آن چهار است از حضرت با رسی  
 را حقی فی الزواج فی التبییل خوشی من در شران است نه در آب جوی با شست **پست**  
 شمیمت روح و داد و شمیمت برق وصال جوینده ام من با خوشی بوی دوستی راه دیده ام  
 من برن وصال که سکون وصال مانده برق با ستم کام نه از در **پست** احاد یا بجمالی الحبيب  
 و اتوا ای حدی گوینده بد و وفای دوست ایستاده شود و فرود آید و از انکامل مر خدا  
 خدا بر او با و نیکی گوینده **پست** سر حقیقه السخی یا محموده التامل پس بدید **پست**  
 خصایصها است و پسته بد و شامل **پست** المبات للذیاب ان یقر حولا ایامه است  
 مروتان را اینکه رحم بکنند و لنا قضین العبدان یشتد مولا ایامه است  
 مرگ کند کان دو قده را اینکه بشیطان شود **پست** الم بانهم انما سبوات بعد هم ایامه است  
 این ترا خردای کس که شب کرده است این این را و فی صمد در کار و سبب بفرم که او در  
 سینه او آتش نمی روشن می شود **پست** فی البیت فوق یعدون جوارحی پس کاشکی قوم من



داشته چیزی را که گشته علی بن مرتضیٰ منهم فی عفو و رحمت بر هر کسی که عاقبت دارنده است  
از ایشان پس عفو کند آن قدم و رحمت کند **پست** حکمی که معنی با کجایان حضرت حکایت کرده است  
از ایشان حکایتها می که پوشیده شده است نیا عجبا من صامت **پست** حکم بر عیب است  
از فی سحر که کلام می کنند **پست** بنوعنا صفا علینا یحرمه بر آن تم ما صف کشیده اند  
ایشان بر ما بر اسطر یک جرعه که از ما حاصل نمایند فی الفضل اسباب بها بنو ستم و در  
بزرگ کن سببها است که بدان سببها و اعتنا که **پست** بنوعنا جاد و اعتنا یحرمه  
پس آن تم که بخشش کرده اند بر یک جرعه شراب فی فصل الشبای بها بنو ستم و در  
فصل جوانی که می کشیم **پست** ایما من علامات السلاطین بسطوة ان فلا کس از  
شتم نهایی پارتان غلبه کردن است **پست** ترجمه جزاک الله فی آخری منتم ترجم کن که جزا  
و در توافقی کتاب پس یکی غنیمت است شهد ربها ۶۶ قطار و فیض من القصب  
ما بهما است که بآن ماها روزه کشان است و فیضی می دهد آن ماها از بار بهار **پست**  
و فی شاکا عیش الراجح حرم و در حق ما خدش بهار حرامست و محرم ماها و ده و قتل است  
**پست** ای مدسم البیروز و حضرت الربی اند و شتم که روز و سبز کردن آن مدسم بسنه را  
دقیقی خمر و ندیمی ترتم با رمن شراب است و هشتمین من سرور **پست** و کل من الخلان  
که خیر منده هر چه ما از دوستان ذخیره است از و ملا حظ المسکین فقر و فقرم  
و در حق طعنا جزا فقر است و پشمانا **پست** بر پشمانا سرورم چنان ستم دارا و اندان  
آینه از حسن خدا کردا کلام بر پشمانا که گناه از مرطه است جام چنان چنان مراد از دل است  
حسن عبادت از لطیفه نفاقی است که عارفان او را چون و پیچیدن دانسته و زار است

نامند

نامند معنی پست آن است بر من و شتم سرور صاحب دل کرد و در میان نام ولی از انان لطیف  
خبردار کرد و **پست** صدی و صومعه عالم ندیم لیکن حالیا در میان است حواله کلام  
عالم قدسی عبادت از دل است صومعه چندی عبادت در میان کنایت از رواج است  
معنی پست آن است صدی عبادت نه عالم قدس دل خدوم ولیکن ای لی منی نه رواج که  
روا و انعام اروج است حد الکاه من است معنی سست به تعلیمات عالم ارواح گشته ام  
بمن راه نشین خرسوی می کند و آئی ما به بینی که دران ملک چه صاحب جام **پست** راه نشین مضطرب  
و مشکلی برای کدای بر سری راه نشیند و سیکده در این کنایت از ان عبادت نه است که از  
پنج کس خبر دار نباشد **پست** مکر و روانه خواهم نه درین سودا که شب مارور ستمن با ما می کشیم  
بر یک خواب می کشیم **پست** راه عبادت از قصه خیال بکوی که در بهاری باشد بری در خواب یعنی در  
قصه خیال با روی خواب می رود و دران خواب مانند بری و رای پنجم چنان کس بری را  
در خواب بیند و بیدار می شود و دران خواب و بیدار بر سر پنجم و رسم دیوانگان چنان است که  
مدام در شب بجا است خوش سودا آغوش ستمن با ما می کشند و در این کنایت از افشای  
تجربه خواب **پست** صبا الخیر و بلیل کی س قید خیر که عده می کنند در سر زای چنگ و ششم  
صبا الخیر زبان زوایل عرب است و معنی که از خواب ششم بری خیزند با یکدیگر صبا الخیر می گویند  
یعنی صبا که تیر و بلیل کنایت از ان عاشق است که از سینه می کشد و در با عشق و محبت  
نزد شده باغ و از در غم بر سر کدای چشمش اند شعله مشکو که بتوفی کرد و ساقی عبادت  
از مرشد است نه ای چنگ و دوشین کنایت از آواز کن است که تا حال در رواج همه کس بود است  
تا ما رو و جود اهل الله و عارفان با لفظ کمالی بودید است و شتم عبادت از روز نخست است















سجده عظمی لطف کرم سجده جوان مردی و در کارهای آسانی کردن و بکنی عجز و  
بوالکرم صاحب حکمت عبارت از انکلاطها است بلکه از بر عوی سبط نا بر عوی  
چرا که با و نه از کسی بگوید که بقیل و آ بجای که بقیل بجای که بقیل  
در عجمی است که چگونه خواب کند و آنکه دعا کند و دعا است و آن است  
و عی و آن که عی این زمانه است بجای که عی و آن که عی و آن که عی  
سوز و کداز من کار که عی و آن که عی و آن که عی و آن که عی  
یعنی مدد عی و عی است بجای که عی و آن که عی و آن که عی  
فکنه رکن مربع رواج گرفته که عبارت از خرقة زما و با نه خرقة صوفی و عی و آن که عی  
که بطرف صوفی کرده و او را از تعلقات پاک ساخته و بتر آن که عی و آن که عی  
عاشقان خود را فکنه رسائی بجای که عی و آن که عی و آن که عی  
چنین روین عبد ان آفتاب یعنی پرستش کنندگان آفتاب و بتر عبارت از رویت حق است  
در هر جا دیده شود و وی آفتاب در وی و بتر رویت حق است و بتر آفتاب بجای  
بهین اگر چه در عی و آن است المستشار مؤمن طلب بشارت کرده و بتر است  
بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
از بتر است خط چیزی که در عی و آن است و در عی و آن است  
بنا نه یعنی بتر است بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
نکته سر این چگونه و چه خواهد بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
چنانچه حضرت عی و آن است بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است

بجای

با آنست مصحف طراز بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
صوفی مراد از سر و کلمات است بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
یعنی بتر آن است بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
برتری باطنی برو کلام و وقت برای بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
و وقت نصیب بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
ایده اختیار بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
اسرار از عی و آن است بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
بجای بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
سخن شمر بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
هر کجا بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
وجه اثبات بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
می گوید بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
تحقیق بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
و احوال بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
من بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است  
هذا بجای که عی و آن است بجای که عی و آن است



کینه که بماند از آید و در آید بکسی چنانکه کائنات من فی القصر یا تطلع من القامه  
 چنانچه آنکه تطلع می کند از ابروی بعد ها عذاب فی قریبها عذاب در جدای و  
 شکنجی است و در نزدیکی و ماندن زده شدن است و الله ما را اینا حبیب بلا ملامه  
 قسم بخداست نه بدیدیم ما رویم را به سلامت حق بندوق شده کائنات الکرامه  
 که چشیده از این جام کاسه را از بخشش است اشتها با ناره عشق درین بحر عشق غرق  
 گشته نگشته با آب آلوده بحر عین کفایت از روی معرفت است با آب الوده بین  
 با این آب ظاهر است رشور عریضه شاهه ان شریک کام شکر شکر سمن ریخته ز با ب زده  
 شور شکیلی و جوشی کردن در شریک و عریضه چنگ و دره سست درازی کردن و بهم  
 پیچیده از روی خنده شکر کنایت از لبان است سمن ما را از رخ ره ز با ب کس  
 و در این کفایت از کس طینستان است معنی است آن است از عشق باز دست درازی  
 مستعدان شریک کام و شکر لبان و سمن رخ راه آنها ریخته و مردم سکن طینستان و دره  
 رینه دور شده در آینه وصل جمع مجرب است به با آن سرخ کل بر زر کلان که این هر  
 دو کل اندر کلستان به سرخ کل روی محبوب و زر کل روی عاشق کلستان کنایت  
 از یکی است به شریک چشمت کس نه بدید است شروارید که شرم در جهان به فاعل  
 میکند چشم حضرت است کس نه بدید است است رواج و در الحی و زادت غزای  
 آمد برین کل مرده از دست و زباده شد شوق من من المبلغ عی الی سعاد سلاهی  
 کیست رسیده از من بجا به محبوب سلام من از تو به من ذی لا را که طایفه جنین  
 و قی که نزدیک کنی که را که خداوند است اراک است ای به به اراک به موضوع است

در این

و در این مرقد مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است فلا تغرب عن دو ضرها  
 این حمای پس شهادت اندازی از با غنای آن مرقد از ناله کار با غنای جواب او را سر زده  
 نمای دایت من عصبان من الحی قباب حینای دیدم من رزق حینای و رفتن  
 مرقد از قبههای چشمال و ان عین بتجد و صرت ناقص عهد و اگر خدایش کنم من  
 بسوی کوه خند و گشتم شکنده عهد فنا یطیب بوی و ما استطاب منای چیست  
 که خوش سازد روز و چه چست که خوش سازد شب مرا قدمت خیر مقدم و نزالت  
 خیر منی آمدی تو یک آمدی و فرود آمدی مقام نیک را بعدت مشک و قد صرت  
 ذالبا کهلالات و در گشتم من در نه و تحقیق گشتم که از ندهم چه ماه زبانت یا سلجوا  
 البرایا یا والهب الطلایا یا سینه نای وای بخشنده بخششها عطا علی مثل  
 حکمت به الدوالی صبر باغی که در بر منسی که فرور آمده است با من منسی بلا ما  
 تلاشت وین الماء کل شئ حتی پس نمی برود از آب هر شئی را زنده است بلع الاقار  
 یا منقلبه عینه بیخی رسید طاعت ای هر یک چشم من آن طاقه که در میان من و تو بوده  
 و کل اخ یفاقره اخوه و هر برادر از جدای شود برادر لعل ایک کما الغزوات  
 سو کند به بوی قریه مرفوقه آن که دو ستاره اند یکدیگر پیوسته که آنها از فرج جدایی شوند  
 سلامی نه حکمت بالهوائ محبوب من اراکاه فرود آمدی در عراق الا بقی بن هاشم  
 ما الاقی شدم من زرد و سیه او چیز را که طاقه شده ام الی دکن نیک طالع اشتیاق بسوی  
 سرارانی درازنده اشتیاق من الا نسایا ام الفراق و اما داکا با شایه در دور  
 جدای را ستاک الله من کاس الدهای سیر آب کند شادای تظا از کاسهای شرب

در این



فان من ربح العرفي عرف حاكم بها ربح و چرا که نیکوستان شاست حاکم الله با عهد  
التقوى حاکم کند ترا خداي نگاه از زمان عدالت بهاك الشيب من قبل العذار  
منع کرده است ترا هرگز از وصل زن پاکیزه سوى تقبل خدا و عناقى بجز از بسند  
رخساره و بقل کرنش و مدعى بدم لا محصر و ها اشکهاى من پس از شما حذر نه اند  
آنها را نگو مجرم عین من سوائى پس بسیار در بای عین از جریهای خرد است مشت  
مشت فرخ الوصال و ما شعرا گفته اند فرستهای وصال و آگاه بنویم ما شیبست  
سکین بصد غورها فوادی بند کرد مجرب بد و کسوى خود دل مرا و روح کل بر من بی نوازی  
و روح من هر روز نه اینگونه کار زین خلاص می شود و آن تنگداری عن حب لیلى کی می سازد  
بیکر دانی نه مرا از و دست مجرب غریب العشق فی بحر الودادى غرق شوند و عشق شود  
در در بای دوست و او صلی علی یوم الاعداء وصال ده مرا بر عکس شمعان غم مایست  
بما خورون بنا غم ما را با به خور دنیا چار اگر غم ما خوری به بینی آنچه تراست به رید چیل  
بیل مظم و الله هادی در شب تاریک خداي ستاره نایده است سلام الله ما کرا للیل  
رحمت خداي با و ما که مکر شد و بشما و احادیث المشافى و المشافى و حکایتهای  
مکرده اند علی و ادا اراک وین علیها بر بیان اراک و بر کسی که بران بیابان است  
و وادی بالقرافه الرمالی و خانه من بر شده خاک و بر یک به شیب یعنی انداره افتاده  
و او جویالترا و التوالی و دعا میکنم من بیای و پد و پد اسوت صبا به بالیبت شعری  
مردم من از روی عشق ای کاکلی که دانستی من بودی صی بطلت جبهه عن الرمال  
که کدام وقت سخن کوچه برت رت و بنده از وصال دوست فحبت و احسنه فی کل حین

پس دوست من است در هر حال و علم الله حیس من سوالی و حال اینست که دانستن  
خداي عز و جل پس است از سوال من مع الهی من الطور و آنست به روشنی خبرت  
از طور و دانست که عین بان برن فلعن لک انت بشهاب سبیه پس کاشکی  
بهر ترا اینده با غم بر و شتابی باده آتش بستر الله طریقا بملیجی اسان کند خداي تا  
راه و بنای مظهر من کسبت قصه عشق بدیع الیهالی در بستم من قصه عشق و  
و حکایت چشم خوراک که کشنده است ایامنا زل سلی این سلام که ان منزلهای  
محبوب کی است محبوب من و هایت شمه کرم مطیب تاکلی بیار بوی انکور  
که پاک کننده و پاکست و ع الشکاسل فافتم نقد جوی مثل بکده ارست و نیت  
و بشما اینده را که تحقیق روان شده است مانند تریع باران که مانند تریع و اما اضطرت  
فقلنا ففانی غالی من پزای میکنم دران حال که کشنده ام و کشنده من شکوه کشنده است  
از من ما غریبای من محبت که بدیدم من شتابهای زندگی خور را از رتد که تو  
با حبس ما بحالی و جان اللالی ای در خنده آورنده بحالی من در جی با یغی وین را که بر  
از ورا بد است فی العشق معجبات یا یمن بالتوالی در عشق معجبات است که می آیند به  
در پد الله ذات و مل کان الحبيب فیها مرقداي راسته کوئی رمل و مل نامی ای است  
که بدو است دوست دران رمل طار العفول طرا من نظرة الغزالی چه بد او پزنده است  
عندما یحلی از نظر کردن و قال یغی از نظر کردن محبوب یا اکیب المناجر عن مولی و هادی  
ان کن اهل نجد کل مجسب حالی اگر طایفه عشق در صاحبان بنده کلام بکن موافق حال من



العین لا تنام شود تا لا یخفت چشم من نمی خوابد از جنة طوفی مرتبه ای چند **بیت**  
و التقلب ذات وجد فی ذات الفراق و دل صاحب شوق است در ذات محب  
او دین با لولا یا الله یوس و مالی آزار را در تمام ام من بدو سینه با چه چیز است مرا دین  
و چه چیز است مرا قم تا سقی حیفا اصفی من الکمال بر خیز پس برون شرابی که صافی  
تراست از آب شرین المملک و دریا من جده جده عالی ملک تحقیق فرم کند از گوشه های  
او و از بزرگی او و جده با کس درستی و کوشش در کاری و بالغ پدید رود و در محالی بدو و نیست  
وجودی بی نازی و ذلکاری و عظمت و بزرگی آن در چشم اختتام غزلیات من لسان العرب  
**بیت** این فرشتی که بر کل رخ می کشد خط بر صحنه کل کلام می کشد خوشی رقم چهارم  
از خط بر آردن در دست خط کشیدن رونود و معنی ظاهر **بیت** انکه حرم نشین نهان خانه  
از کاسی هفت پرده به با ناز می کشد نهان خانه کنیت بدست با جگر هفت پرده چشم بیچار  
معنی ظاهر می کشد **بیت** کمال روی چو با صبا از آن بیوی زلف از دم بنیده سلسله در کار می کشد  
صبا را می کشد که فقط بیوی زلف گفتار است و از وصال تمام محبت پر از است کمال  
صبا باین معنی است که در وصال جان هست و در غارت بوی زلف چیست است  
و حضرت قدس سره و دل خور را می خواند ای دل کمال بیروی در تحصیل وصال جان مانند صبا  
زیرا آنکه در بوی زلف همیشه در بنده زنجیر ذوق خود را در کار بر لای می کشد معنی بیوی زلف از دولت  
وصال محرم بهمان **بیت** باید که بآب نعلت دست بگیرد کر نشسته لب چشمه جودان بدای  
آب کی بیت از آب بکشد که آن ذات عشق است و نعلت مراد از پرده رت است چشمه جودان  
کنایت از جفاست عذری است معنی بیت آن است که آن چشم که بآب بناید قد رت دست ترا بگیرد

و اگر در عین آرد و از چشمه جفاست عذری است معنی بیت برون آبی بیت اگر در زنده گی از حذر رفتن  
مقدنای تحقیق در منزل بنده اند و آلتی **بیت** یکدم عزیز برون شد کان بعد از آب هفت  
بکر یک موی غریبی هفت بکر عبارت از هفت نعلت معنی بیت آن است تمام و نعلت  
در این عشق شود در کف من هم شک بر که از آب دولت هفت نعلت معنی از بکر موی خوشی  
معنی این نه نیست که بفر از عشق آلتی از سلطنت و جاده و منال اند که سینه نشین دل ترا  
خواهد شد با غزل طیف مراد از دل است می کنیت از عشق آلتی است که داران سطر  
بر کشد اند خاک عبارت از خواستش نفس در آرزوی دنیا است بلاخاری مراد از سینه  
قبض جان است معنی ظاهر **بیت** در آب تبیین کام نه صد نامه مندج و ان را فدای  
طر باری می کشد آستین کام کنیت از دل است فافه مراد از معرفت بوسیله عشق  
عقربار عبارت از خط طبع محفوظ است که در رو نیم سطور تمام حقیقت خبر و غر عالم  
در پنج نموده شد و در دو سطرش فایست کام روی ملک و ملکوت و کاینه سطرش معروف  
بر زبان پنهان حکوات الله علیهم اجمعین و در زبان جمیع اهل الله گفته اند و در سطرش  
زبیب روی وجود مطلق است و بنده سطر حکمت آن هر دو زلف بار مد و کشنده و بکر کار  
معنی بیت آن است در دل نه صد نامه معرفت و بنده آنها از قرآن آن خطوط اولین مد و  
کشنده حذر نمی کشد معنی ای که در دو در کارهای خود که تراست مد و عرف بر نه صد جنت النعم  
بلاط کائن و مر کرده آن کار را زلف کرباشی و این مرتبه سلیم است با نقطه عشق جبین  
عشق باشد یا مرکز وجود که عبارت از دل است دائرة مراد از جسم است معنی بیت  
آن است حقیقت مرکز وجود بر شوقی هر نمودم جز وار شد و گفته اند از او شوقی مکن و اگر نه بخت



که بگری از دانه و وجود خود بیرون باشد یعنی ناکه نظر بکن جان ندارد و وجود نخواهد ماند **پست**  
 کاروان رفت و در خواب بجا مانده و پیش که روی رده نکره پرسید چکنه چنان باشد **کاروان**  
 عبادت از حواس عشره است و فقه که آرام منزل بر می رسد هیچ از آنجا همراه آن کس  
 نمی ماند چنانکه حضرت شیخ شیرازی می فرمود و کس رحلت بکوفت دست اجل  
 ای رو چشم و باغ سر بکینه ای که دست ساعه بازدهد همه توجیع یکدیگر بکینه و در خواب  
 کنایت از غفلت است **بیابان** مراد از بیابان مرگست **منتهی پست** آن است  
 کاروان حواس که همراه تر بود رفت و در خواب ماندی و صحرای مرگ در پیش کلام  
 وقت خبر داری خواهی شد و از که خواهی برسد حقیقت راه را چکنه نکره و چون در  
 این باشد **ک** منتهی آن است هر چه عبادت و طاعت است از عشق الی و موسم جوانی  
 بطلدوری آید از داسمهای رفقه یعنی در عهد برون آید **پست** عبادت الی طلب نکره  
 ذائقه بنمای **رو** خود را که در چشمه فریدون باشد که در ذائقه مراد از کوه نر است و کوه  
 دوم یعنی اولاد منیع بر ظاهر **پست** سازش کن بر عهد بر افلاک اندان چند چند از علم بام  
 چکر خون باشد **جرعه** بر تلک انداختن عبادت از به پرده و به نیازی شدن است **پست**  
 ای که باز نفس رخ یا که گذاری شب روز **فرصت** بار که خوشی جسمی شای داری **زلف** عبادت  
 از ادوات ازلی است که هر چه در نصیبه آن کس بدو درسته منظور است بر آن که باشد و  
 روح مراد از آن تجدید است که در شهود و غیب بر سالک هر چه ایستاده و **پست**  
 خالی سبزه چون دانه عیش است **دل** بر کن در پیش و ده که چه دای داری خالی سبزه عبادت  
 از اسم بانه ای است زیرا که بر او نامی عشرت بخشش و له است برساند که سترم از خداست

بخش مراد از روح است و آن عیش بخشی رحمت است **زلف** در این کنایت از اسمهای  
 قهار و جبار است مانی پست آن است بروی رحمت نه خالی اسم مذکر و له است  
 و لیکن زلف اسمهای قهار و جباری هر دو طرف روی تر و شیطانی است  
 نیکه از دل نظر اول عده یک ن بر چهره است ثابت باشد **پست** که محبت که دوی باوه  
 دانه سنگ بشکن که دوی سرو و نیز بخش **محسوب** عبادت از نفس آواره است  
 که دوی باوه مراد از دل است که پراز باوه آلی است سنگ مراد از باوه و او شین دل  
 از نظری که در چیز خشت کنایت از ریاضت منیع بر ظاهر **پست** صد باوه صبا این با  
 سلسله مر قصه **این** است طریق ای دل تا باوه نه چنانچه صد باوه عبادت از  
 فرشتگان مجرّم چنانچه از آنجا حضرت جبرئیل علیه السلام است و هر کس که به درجه اولایت  
 خاتم سلیمان برسد از جانب الله مجرّم و بی معنی و زنده برای کارمند و اسرار  
 تجلیات که در عالم غیب و شهادت بران مبتدی میگردند ملازم سالک راه محبت می شود  
 و این فیض ربانی او را در مرتبه شریعت هم چنان بطلدوری آید و درین پست لفظ این آن ده  
 بدرجه حقیقت است که آن عین ذات وجود عشق است سلسله کنایت از آن اسرار است  
 که بغیر و سلطه قاصد و چنان میان عاشق و معشوق موابه از روی ناز و دنیا ز روی نازند  
 چنانچه از شش حقیقت میان عاشق و معشوق رمز است کارگاه کابین را هم خبر  
 نیست با و پناهی صلاست و در این عبادت از این صلا بدون دنیا و اهل دنیا است  
 منتهی پست آن است صد فرشته و در این عشق با یک سلسله اسرار که میان عاشق  
 و معشوق است بر قصه شوق این است راه رفتن این آید تا خود را از اهل دنیا



پس صل کنی **پست** میان خدای و دایم عجب رسالت میان جمع قربان کن میان دای میان دای  
که بند و سوزی و یکسو بودن **پست** بر کل جهان ازین باجمعی حافظ چه تم نغز و دایم و دایم و دایم  
کل مراد از تکلیف است که میان است با عبادت از دل است با از وجود باغبان کن میان و در این کنایت  
از نفس اماره و شیطان که در میان کل تکلیفات الهی است **پست** چه نقطه کنش از میان دایم و دایم  
بخند گفت که ای حافظ این چه بر کار است **پست** معنی است آن است مانند نقطه کنم او را در میان  
حلقه عاشقان در آخته کن کن کن که ای حافظ این چه بر فربسته تر چو است ترا که  
مانند نقطه مار دران حلقه ای باید بود یا دران حلقه چه بر کار بود است یعنی در این آند که خدی  
رست **پست** بی حضور دلکش این است این سرای زین درین دمانی غم طرب بر آید  
حضرت خواجه قدس سره فیض را درین عالم غزل تریف جسم دل خورشید است بر سر آید و بیانی  
حضور و محب و دلکش با این است این سرای وجود ازین دروازه بخوشی تیر و بتصد طرب  
آخرت در آید این فایده است دولت از کدام فک پدید آمده که در جنت در شادی  
گلشن دل توبه خدای هر وقت در محبت در تو میکند شراب خواری از شفت آفتاب  
در باغ ملک و معنی چند بیت دیگران این غزل بر کار است **پست** برو چه بخت من ای چشم  
مست یا **پست** خواب که نیست کنی روان را بر تو مقدم کنی کنی روان نام کنی است یا کنی روان ع  
یا خیره ای نا بخشن اسرار دل مایه است ای چشم مست مانند بخت من همیشه در  
خواب مرو که نیست غم و جان و دل را از تو یک تو قدری یعنی در پیداری قدر جان و دل را  
نقدانی در خواب چگونه در رخ طرب باشد که قدر آنها را معلوم نمایی چشم مست بار اگر کنایه  
حضرت این را با مرشد خود است معنی صریح است خواب مراد از غفلت است کنی

کنی روان همان کنی که در عجز کنی و دایم زمانه از بر آمده بود معنی است آن است  
مرو مانند بخت من ای چشم مست مرشد در خواب غفلت زیرا که نیست کنی روان را  
تو که چشم تو مقدم کنی یعنی بر هر چه که نظر میکنی از خیال زو از سنگ طلا و یکر و چنانچه  
فرموده اند انما کنی فک را بنظر کنی کند آیا بود که گوشه چشمی با کنند پس خواب غفلت  
که در آن زمانه بخت من مدام من سب ندارد **پست** ز پرده کاغذ بیرون آمدی چو  
قطره خواب که برود و دیده محکم او روان بودی پرده مراد از خوشه انگور است  
چو در این عبادت از پرده جدا است قطره آب کنایت از شراب است معنی است  
آید است از پرده جدا کاغذ بیرون آمدی ای محبوب مانند شراب تحقیق برو چشم  
چشم حکم او روان می بود یعنی چنانچه شراب از پرده بر آمده و حکم او بر دیده مایه است  
ای معشوق اگر از پرده جدا بیرون آمدی مانند او بر چشم محکم تو روان خواهد شد **پست**  
چنانچه مرشد چه دانسته ذوق عشق در باولی بخوی و لبر و آمدی در باولی عبادت از  
اهل عشق است جوی مراد از چشم شاد بر هم است یعنی تا ترا عشق از کس جدا نکند  
قد رعاشق نا فیه **پست** دل که آینه نهایست عبادی دارد از خدا به طلبیم صحبت  
روشن را نمی روشن رای مراد از شراب است که مزیل کدورت است **پست** که مکتب آمیز  
است که حافظ دارد آه اگر از پس امور و زوای مایه معنی آن است اگر از پس  
روزی می بود زوای قیامت ازین مسلمانان بجز انقلا هیچ حاصل نمیشود **پست** که در قیام  
چم از کان چمانا و کراست که غنای کل کوزه کران میداری جام جم مراد از دل است  
که کوهر او از ذات الهی است **پست** بیایا که خرقه من که چه وقف میکند **پست**









۱۵۹۹

**تقدیر** است از آنکه گشت الما و لیا اورد و اند که روزی شیخ چینه بغدادی قدس سره و بنام از  
 میکند شست حکیم می آید که داروی ساز بر سر سید ای حکیم داروی دفع کند و داری حکیم  
 مستحضر شد و سرور پیش افکند تا که در روانه اسرو پا بر چرخه از آن راه میکند شست گفت ای  
 خواجه داروی دفع کند من دارم لیکن تمنی است نمیتوان آن میدی شیخ فرمودند بین  
 تا بیات هم و روانه فرمودند که همیشه درخت درخت در درختی بیاد و بلیله او  
 فقر بر کرد و آنکه درخت اخلاقی بیاد و روغن درخت اخلاص و شاد درخت ترا  
 و کل جنت و بیوه درخت صدق بیاد و این جمیع را در ما و ن امید بیند  
 و برست بگویم از خیف بگویم چشم کوفته شود بلیاسی جنت بر سر و در و یک  
 بنده از آن دیک را در و یکسان قناعت بار کن و آنش شوق با بر و فرود و  
 پیما که را در بریز تا بچوئی آید و بکشد بر غر و دست به جنبان تا بخت کرد و در  
 نداشت بنده از و باب کرم دیده گریان خیر کن و در خلق کند که اگر برین  
 باید و این دار و مجرب است و بار ما از مرضی صفت کند که شاد و است  
**فرموده** اند که در حیت بکلم ترا بی پر که من بکلم و ادب و تقوی در جمع اهل بیله و کرم  
 تنیع آثار سلف کند و ملازم سنت و جماعت باشد و تقه و حدیث آموزی و از صفی  
 جلال بر برتری همیشه ناز بجماعت کند از بشری که از ملازم مدون باشد و هر که از ملازم  
 شدت ملکی که از شهرت افست و منصبی میدهد و اتم کنی با من و در قبایل نام  
 نام فرمودند و بلی که قضای فرمود و صفای که میباش و بیو صفای مردم در میان  
 ملوک و انبای ملوک صحبت مدار و خانه بن ملوک و در فاشه منشین و سماع بسیار  
 در آن روز

و در آن روز  
 در آن روز  
 در آن روز